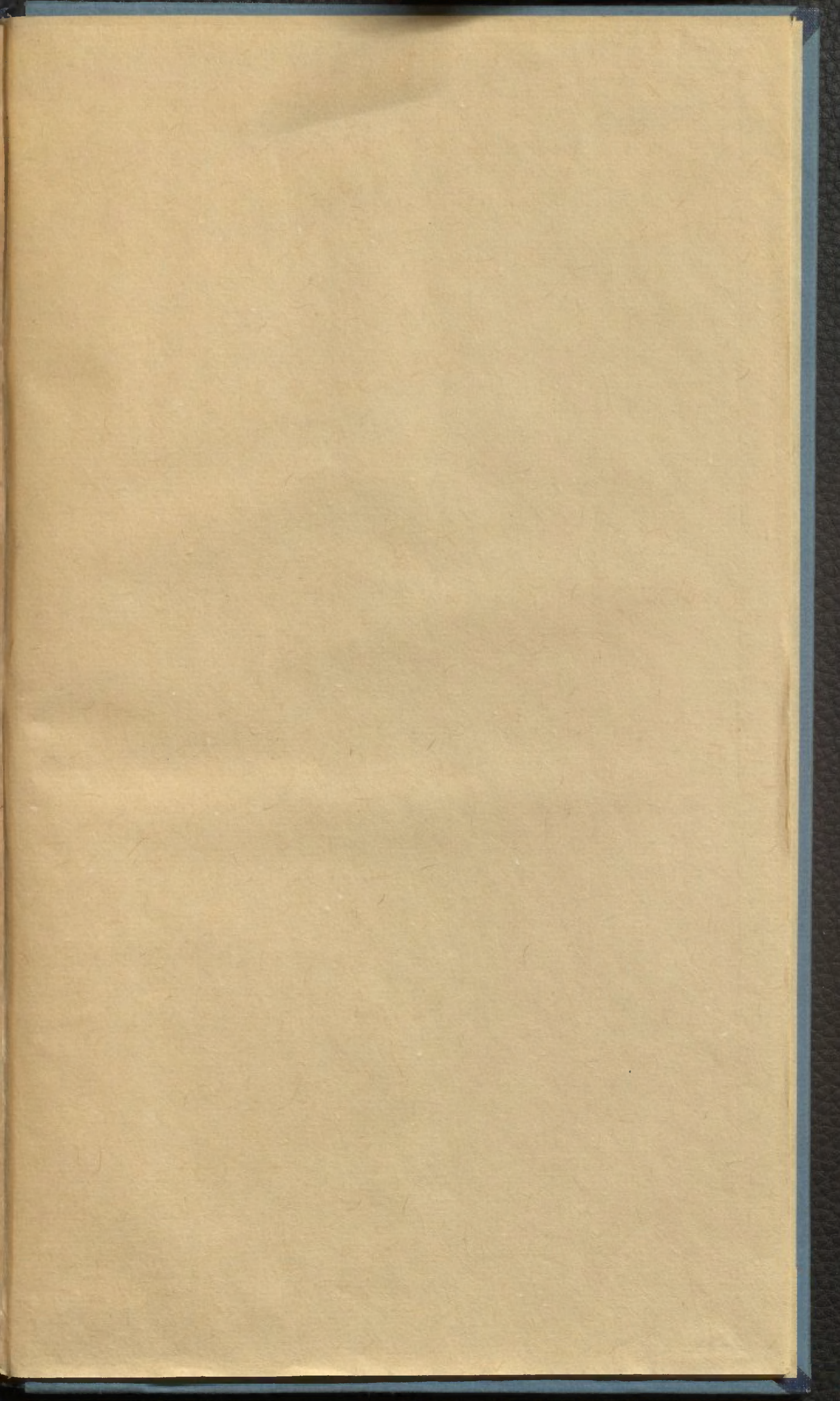


[illegible]

Lucknow
25.III.27
W.I.

رب یسر ولا تعسر وتمم بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس پادشاهی را سزد و حمد و ثناء بی قیاس خالقی را رسد که در خلقت انسان دقایق حکمتش بی پایان و حقایق قدرتش بیرون از حد و بیان علیمی که نوع انسانی را از اجناس مختلفه و اصناف کیفیات متضاده آراسته و اساس بنیت هیکل او را بجمال صورت و کمال هیئت مزین ساخته و بشرف خلعت وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا نواخته قادری که بدن ضعیف را بواسطه عظام قوة و انتظام بخشید و بوسیله عصب و عضل مدرك و مرتبط و منضبط گردانید حکیمی که اسالت دم در آورده نمود و افاضت روح در شرائین فرمود تعالی شانه و عظم برهانه که دلائل الوهیتش در هر ذره از موجودات چون خورشید تابان ظاهرست و علامات وحدانیتش در هر فردی از کائنات چون ماه درخشان باهر وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد قادری که بامر کن فیکون چندین نقوش گوناگون بر لوح فطرت و صحیفه خلقت نگاشت و اسباب قدرتش مهد زمین باوتاد جبال محکم داشت و تحف تحیات و صلوة صلوات بر ذاتی که غرض اصلی و مقصود کلی از انشاء عالم و ابداء و ایجاد ادم وجود با وجود او بود چنانکه فرمود لولاك لما خلقت الافلاك

بیت چراغ افروز چشم اهل بینش، طراز کارگاه آفرینش، و بر آل و اصحاب او که خلاصه هداة طریق دین و زبده سالکان مسالك یقین اند اما بعد بر بطرا[illegible]

بصیرة و بصر ارباب بصیره پوشیده نیست که مقصد اقصی و مطلب اعلی از خلق اشیا
نفس انسانیست چنانچه فرموده عز و علا تقدس و تعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرفنی فخلقت الانسان حصول این مرتبت و وصول بدین رتبت در رفعت زمان
معین و وقتی مبین شود که خود را از ورطهٔ ضلالت و مقام حیرت جهالت
برهاند بتاملی شافی و تعقلی کافی در مخلوقات و مکونات تا بمقتضی من عرف نفسه
فقد عرف ربه قیام نموده باشد بنا برین دستور والمامور معذور اضعف
عباد الله الصمد منصور بن محمد بن احمد اصلح حاله و حسن ماله با قصور فکر و خمول
ذکر و توزع خاطر و تفرقه باطن و ظاهر متوجه آن شد که در تشریح بدن انسان
که احسن بنیانست سطری و کیفیت اوضاع آن شطری در سلک کتابت و قید عبارت
آورد و بعد از حصول این مرام دیباچه آنرا مزین ساخت بنام و القاب همایون
حضرت انوشیروان ثانی واضع اساس جهانبانی حامی قوانین ملک و ملت
ماحی قواعد ظلم و بدعت السلطان الاعظم الاعدل الاکرم المؤید من السماء المظفر
علی الاعداء راعی بلاد الشرق و الغرب و الی ممالک العزل و النصب ناصر عباد الله حافظ
بلاد الله ظل الله فی الارض مالک ازمه البسط و القبض بیت بزرگ همت
و قدر بلند و لشکر و بخت ؛ خجسته رایت و رای گزیده نام نشان ؛ السلطان بن
السلطان ابن السلطان ضیاء الحق و السلطنة و الدنیا و الدین امیرزاده پیر
محمد بهادر خان لازالت عرصه ممالکه مرفوعة اللوی و لازال فی خلود ملکه
منصورا علی الاعداء که حضرت سلطنت مآبش با شواغل جهانداری و دواعی
کامکاری پیوسته اوقات شریف بتربیت اصحاب فضل و تقویت ارباب عقل و اعلا

معالم دین و احیاء قواعد شرع سید المرسلین مصروف کرده‌اند لاجرم السنهٔ دانی
و قاصی و ناطقهٔ مطیع و عاصی به ثنا و فایح این جاه و دعاء صالح این درگاه
جاری گشته مأمول که چون بنظر کیمیا خاصیت حضرت سلطنت پناه که صراف
بازار خبرت و نقاد ارباب فطنت است مشرف گردد و مسئول از کمال عاطفت آنکه
چون بر سهو و زلل و نقصان و خلل این مقالات بی عبارت اطلاع یابند ذیل
اغماض بر هزال اقدام اسبال فرمایند فانی بالعجز و القصور لمعترف و من
تیار بحار عفوه لمغترف و عیون الکرام عن المعایب مغموضة و السنتهم عن
المساوی محفوظة والله ولی التوفیق و منه الهدایة و التحقیق این رساله
مشتملست بر مقدمه و پنج مقاله و خاتمه مقدمه در تعریف اعضا و تقسیمات او
مقالهٔ اول در ذکر عظام و آنچه متعلق است بدو مقالهٔ دوم در ذکر عصب و
اقسام او مقالهٔ سوم در ذکر عضل و کیفیت حدوث او مقالهٔ چهارم در اورده و
تشعب او مقالهٔ پنجم در شرائین و انواع آن خاتمه در اعضای مرکبه و کیفیة تولد
جنین مقصود بالذات تشریح اعضاست اشاره بذکر و تقسیمات او میرود اعضا
عبارتست از اجسام چند غلیظ که از امتزاج اختلاط حاصل میشود ارسطو برا
که اول عضوی که متکون میگردد دلست بنابر آنکه معدن حرارت غریزیست
و تعلق نفس ناطقه اولا بدونست و مقتضی حدیث نبوی مؤید این معنی و مؤکد این
دعویست علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها ان فی البدن لمضغة اذا
صلحت صلح البدن کله و اذا فسدت فسد البدن کله الا و هی القلب بنابرین شرف
و قوت در رتبت تکون اگر سابق باشد بعید نبود و بقراط بر آنست که اول دماغ

تکون

متکون میشود بر این انکه در فرخ مشاهده میرود و این دلیل ضعیفست چرا که
شاید که تقدم تکون قلب را باشد و بعد از ان ظهور دماغ را و دیگر انکه
قیاس انسان با طیور چندان معتبر نیست و محمد زکریا بر انست که جگر در تکون
قلب را باشد و بعد از ان ظهور دماغ را و دیگر انکه مقدمست دلیل انکه منی که
ماده بدنست قلیل است و محتاج باشد بغاذی و نمی و عضوی که مظهر ان
قوتست کبدست پس در تقدم اولی باشد و این سخن ضعیف است بر ان که
غذا دادن موقوفست بر حیات و حیوة از قلبست و ابو علی سینا بر انست که سره
مقدمست بنا بر انکه غذا از و بجنین میرسد و ضرورتست که ممر غذا او را حاصل
گردد و این سخن را تزییف کرده اند بواسطه انکه شاید که در تکون موخر باشد و
ظهور او بسبیل حس بعد از سره باشد و بعضی بر انند که اول فقرات ظهر مخلوق
میشود جهت آنکه اساسست و اساس مقدم باشد بر ما بنی علیه و این نیز اعتبار
نکرده اند جهت آنکه فقرات جهت اساس ترکیب است نه کل فرد فرد و مراد بانکه عظم
اساس بدنست باعتبار صلابتست نه تقدم در وجود و الا هیچ بحث درین نیست
که موقوفست بر حیوة و منبع ان قلبست و بعضی بر انند که چون ماده منی بمحل
زرع برسد در وغلیانی پیدا شود و چهار نقطه پدید آید یکی در محل قلب دیگر
در محل دماغ و دیگر در محل جگر و اخر بهمه محتوی گردد و این قول بصواب اقرب
مینماید و اگرچه دلیل ارسطو بر انست که اول قلب متکون میشود مشاهده است
و قیاس و پیش اهل تشریح مشاهده اوضح و اقوی ست و از قیاس یکی انکه در منی
اجزای هوای بسیارست و حرارة قویه همین سبل و اول چیزی حاصل میشود

جوهر روح است بنابر آنکه تکون او آسان تر بود و حاجت بجانب او زیاده بس

اولا جوهر روح متمیز گردد و جمع شود و چون روح جسمی سیال بنفس خود

قایم نمیشود ولابد او را شیئی باید که محیط شود بدو و بتحلیل نرود و از ان شیئ

حرکت و توجه بجوانب باشد بنابرین واجب بود که بوسط باشد تا نسبت بجوانب

علی السویه باشد و الا ترجیح غیر مرجح لازم آید و ان عضوی که محیط او گشته

تجویف قلبیست پس اول چیزی که متکون میشود از اعضا وعای روح است

و ان قلبست و دیگر آنکه تا چون بدن موجود نشود قوة غاذیه بدو متعلق

نگردد و تکون او موقوفست بحرارة غریزی پس عضوی که منبع حرارة غریزیست

باید که در تکون مقدم باشد بر عضوی که مظهر قوة غاذیه است بنابرین ضروری

باشد که قلب مقدم بود بر کبد و همچنین مادام که بدن خالی از حیوة باشد

محال است که حساس بود پس تکون قلب مقدم باشد بر دماغ اما امام فخر الدین

رازی فرموده که در سخن بقراط و ابن زکریا و شیخ ابو علی سینا عند التحقیق منافاة

نیست بنابر انکه اگرچه قلب در مکون مقدمست در سایر اعضا اما در اول مکون

ظاهر و روشن نیست و مراد بانکه قلب مجمع ارواحست انست مقدم باشد و حجیت

اولا بدست که متاخر باشد چرا اگر تا منی با علقه نشود و بعد از ان تا مضغه نگردد و

این مجموع حاصل نگردد لحم متکون نگردد پس باید که لحم متکون نگردد پس باید که

تجویف قلب مقدم باشد و ظهور تمامی اعضا پیش از تمامی قلب بود و اعضا

یا مفرد بود یا مرکب مفرد را اعضای بسیط و متشابهة الاجزا خوانند و مرکب را

آلیه بنابر انکه اگر جزوی از و مشابه کل باشد در اسم وحد از متشابهة الاجزا

خواهند

خوانند چنانچه اندکی از گوشت به نسبت با بسیاری و اگر چنین باشد اعضای آلیه
خوانند بنا بر آنکه آلت نفس است در اتمام حرکات چنانچه دست که پاره از وست
نمیتوان گفت مادام که هیئت مجموعی نیست و درین محل مراد بمفرد آنست یعنی جزوی
از و مشابه کل باشد در اسم و حد به معانی دیگر که اطلاق کنند که عبارت از انست که
شیء که اصلا جز نداشته باشد یا جزو داشته و دلالت نباشد یا جزو باشد و دلالت
باشد اما بر معنی مقصود نباشد یا جزو باشد و دلالت کند مقصود نباشد یا انکه اقل
الاجزا باشد چنانچه عضل به نسبت با جسم و مفرد و بسیط قریب اند بهم و فرق میان
ایشان آنست که مفرد در ازاء مؤلف موضوعست و بسیط بازاء مرکب و فرق میان
مؤلف و مرکب گفته اند مرکب آنست که چیزی با چیزی ضم کنند اعم از انکه میان
ایشان مناسبت باشد یا نه و مؤلف ضم دوام است بشرط مناسبت و تقدم و اعضاء
مرکبه از مفرده حاصل میشود و مجموع اعضاء مفرده از منی متولد میگردد غیر از لحم
که او از دم حاصل میگردد و حرارة تعقید او میکند و همین و شحم ایشان از مائیة
دم متولد اند و تعقید ایشان برودة میکند بنا بر انکه محلل ایشان حرارتست اگر سوال
کنند که چون لحم از منی متولد میشود پس قلب بعد از لحم حاصل گردد جواب گوییم
که قلب عضوی لحمانیست پس غیر لحم درو باشد و حدوث او از لحم او لا معتبر نباشد
و اعضاء مفرده که از منی متولد میشود خواه که قوة عاقده و منعقده موجود باشد
و عاقده در منی مرد زیاده و منعقده در منی زن چنانکه جالینوس بر انیست و اعضا
با انکه معطی مطلق بود چون دل بمذهب ارسطو که اعطای قوة حیوانی بجمیع بدن
میکند و از غیر هیچ نمی ستاند یعنی چون محل روح حیوانی دل است و مجموع قوی

از مبداء حقیقی کران نفس ناطق است فایض میشود از وجهی که در قلبست و بواسطه
شراین اجزا جمیع بدن منتشر میکرود بنا بران محل و منبع جمیع قوی قلب باشد
و مظهر قوی نفسانی دماغ و مظهر قوی طبیعی کبد و بیش اطبا آنست که نفس
ناطقه افاضت قوی نفسانی نمیکند الا زمانی که روح میل کند بدماغ و مستحیل
شود بمزاجی که اعدل باشد بنسبت باو و در قوی طبیعی همچنین و ابو علی سینا
در شفا آورده است که قول ارسطو بتحقیق و تدقیق اقربست و قول اطبا در بادی
الرای اظهر چنانکه اشارة باین سخن فرموده اند بیت یکی روح است و هر
جائی ازو کاری شود پیدا اگرچه هیچ نستاند بود کارش همه اعطا پس
معلوم کشت که معطی مطلق قلب است یا قابل مطلق همچون لحم حساس که قبول حس
و حرکت میکند از دماغ و اعطاء قوی محتاج الیها بکدیکری نمیکند یا معطی قابل
بود چون کبد که قوة حیوانی از دل میستاند و اعطاء قوة تغذیه باعضاء دیکر
میکند یا نه معطی نه قابل بود چون لحم حساس نه قبولست در وی و نه اعطا و بدین
اشاره فرموده اند شعر ومنها قابل معطي ومنها واحد وحده ومنها العكس [illegible]
فهذا اربع یروی و وجهی دیکر انکه اعضا یا رئیس باشد یا خادم یا مرؤس [illegible]
و نه مرؤس زیرا که اکر مبداء قوتیست که محتاج الیه است در بقاء شخص یا نوع
انرا رئیس خوانند و رئیس بحسب بقاء شخص است قلب و دماغ و کبد که شخص
بی این سه مدة حیوة باقی نمی تواند بود یا بحسب نوع و آنچنان باشد که این هر سه
باشد با انثیان که تولید منی ازوست و اکر تمم فعل رئیس ست [illegible] کویند
و خادم نامی بود چون ریه بنسبت با قلب و معده بنسبت [illegible]

ترویح

ترویج حاصل میشود وان الحرارة یا موصوف بود تیز این قلب با کمکی بواسطه اوردة
دربدن منتشر میگردد و اورده کبدرا اکر خونی که جگر تحصیل کرده اورده بر اعضا
تقسیم میکند و اعصاب دماغ اکر قوت حس و حرکت در اعضا بواسطه اوست و
احلیل انثیان اکر منی از انجا بمحل زرع می رسد و اکر نه مبدا قوه و مدد اوست
به بینم که قابل فعل ریش است یا نه اول را بر وس گویند چون لحم حساس و ثانی را
نه ریش و نه مروس وفی الاعضاء ترکیب وفی الترکیب ترتیب علی الروس
ماکانت رییسًا سابقًا طبعًا، واعضائی که از منیین متولد میشود هرگاه که تفرق
اتصال عارض ایشان گردد حقیقتا منجبر نشود الا بعضی در زمان صبی بنابر انکه
درین وقت ماده بسیار بود وانچه از لحم متولد میگردد صلاح می پزیرد و بجا
طبیعی مشود واعضائی چند که در میان صدر واقع اند بطریق التفاف محل ان
غشاء مستبطن اضلاع صدر است وان غشائیست شبیه بیافته عنکبوت که ملصق
بجمیع اضلاع صدر است و گرد در امده بر اعضائی که در داخل اوست و ناشی میگردد
... دو غشا که قاسم صدر اند بد و نیمه بطریق طول وان اعضائی که بر بطن واقع است
مبدا اغشیه ایشان غشاء مستبطن بطن است وان بغایت باریک افتاده در شیب
عضل ... و ممتد میشود از غضروف خنجری که نزدیک فم معده افتاده تا بعانه
مشتمل ... اعضاء بطن وانرا صفاق خوانند واعضاء لحمی یا انکه باليف باشد یا خالی
از لیف و ... جهت امداد است بر حرکات طبیعی و ارادی وقول نکسانی که گویند فعل
عضو ... بوجود لیف معتبر نیست بنابر انکه لحم کبد و رطوبة جلیدی و مجموع
... یجذب غذا میکند با انکه لیف داخل ایشان نگشته وهرچه از ان کبد

ورطوبة خلقیه نیست ظاهر نیست خلو ایشان از لیف و از شظایا بنا بر آنکه هرکاه
که جذب غذا موقوف بر لیفیت بود تسلسل لازم آید وان توقف کل واحد است
از لیفات بر از دیگر الی ما لا نهایة و تسلسل محالست پس وجود لیفیت واجب
نباشد وان عضوی که با لیفست منقسم بسه قسم میشود یکی آنکه لیفات بطول
افتاده باشد وان از جهت جذب بود و یکی آنکه لیفات او بطریق عرض واقع
باشد وان جهة دفع بود و دیگر آنکه بوراب افتاده وان جهة امساک بود
و پیش جالینوس آنست که هر جائی که لیف مستطیل و مورب باشد مستعرض نیز
باشد اما شاید که مستعرض باشد و ایشان نباشند و اسناد افاعیل لیفات از
جهة آنست که مشاهده میرود در حالتی که ضرری بایشان لاحق میشود چیز از ان
فعل خاص ظاهر میکردد هرکاه که عضوی از اعضا یک طبقه باشد لیفات او
بطریق طول بود و هرکاه که دو طبقه باشد بطریق عرض و نزد ابو علی انست که در طبقه
خارجی باشد وان لیف دیگر در طبقه داخلی و جالینوس برین نص دارد و پیش
بعضی از اهل تشریح انست که لیفات در طبقه داخلی نیز هست و سخن جالینوس در
تشریح او بهست بنا بر آنکه او مشاهده کرده و ابو علی سینا کوید درین باب قول معتبر
نه مشاهده و اعضای عصبانی که محیط است با جساد عربیه بسیطست یا مرکب بسیطه دو
نوعست اول چنانچه اغشیه وان با یک طبقه باشد چنانچه اغشیه عضلات یا دو
طبقه چنانچه اغشیه اعضای باطنی و صاحب کامل در تشریح اغشیه [illegible]
و دوم چنانچه عروق وا و همچنین یک طبقه چنانچه بیشتر شرائین و [illegible] مرکبه
دو نوع است اول معده و دوم امعا و کل واحد از ایشان دو طبقه [illegible]

حرکات

حرکات عنیفه منشق نکردد و دیکر شدة احتیاط جهة انچزی که درجوف اوست
چنانچه روح و دم و دیکر تفریق میان الت جذب و دفع بانکه تفریق الیت حس
و فعل هضم در عضوی که محتاج باشد در و بدوام چنانچه معده که آلت دفع است
در طبقه داخلی باشد و فعل هضم در طبقه خارجی باشد اول بنابر انکه کفتیم و دوم
بنابر انکه باید که ملاقی مهضوم نشود چنانچه انچه در دیکست پخته میکردد و
ملاقی آتش نمیشود و دیکر مزاج بعضی از اعضا بعید افتاده از مزاج دمی که غاذی
اوست و محتاج بود آن دم با انکه غذا کردد بزمانی بعید تا مستحیل شود بچیزی
که مشاکل جوهر اعضا باشد و از اعضا بسیط که او را متشابهة الاجزا خوانند
اول عظیم است اکر کویند که اعضاء متشابهة الاجزا در خارج موجود نیست
بنابر انکه چون نظر میکنیم هریك از ایشان مرکب اند از عناصر اربعه جواب
کوئیم که مراد باعضاء مفرده آنست که جزوی که آن امشابهه کل باشد در اسم
و حد و برین تقدیر چیزی وارد نمیشود

المقالة الاولی فی العظام

عظام
از این جهة مقدمست که اساس بدنست و اساس بر موسس مقدمست پس بنابرین
باید که بغیر صلابت باشد و بعضی از و در بدن بنسبت چون چوب میان سفینه
افتاده بمیان علیه است و دیکر چوبها از طرفین بد و متصل میشود مانند فقرات
ظهر که از طرفین عظام بد و متصل اند و بعضی دور و قایه مرتبه جنه چون استخوان
سر بنسبت با دماغ صدری بنسبت با احشائی که در جوف او اند و بعضی از
عظام بنسبت تا مدد در حرکت از و سهوله تود و بعضی مصمت چون عظام
سلامیات و بعضی اندرون او مجوف است جهة تغذیه و دیکر انکه تا هوا در

اندرون او نرود واورا متغیر نکرداند وبعضی ازو متخلخل چون مصافات یابروا
بد ونرد وصول یابد وفضلات ازو باسانی مندفع کردد ومجموع عظام متصل اند
بیکدیکر ومنعقد داشت بنابرانکه اکر آفتی بقطعه رسد دیکر محفوظ ماند
دیکر انکه علت غائی از خلقت هریك امریست منافی آن دیکر پس هرکاه که بمقتضی
آن وضع باشد مقصود حاصل کردد واختلاف سبب کثرة است ومجاورت ایشان
بواسطه سهولت ترکیب وربط جهة حصول وحدتست وترکیب معتمد وموثق باشد
وربط وثاقت ان رباطات واوتار واعصاب بود تا بواسطه حرکات شدیده متنوعه
وانفعال قویه مختلفه ازهم جدا ومنفصل نکردند ومفاصل ان موثقست وغیر موثق
موثق آنست که حرکت یکی از دو عظم بی آن دیکر ظاهر نباشد وان سه نوعست
جهة انکه ترکیب ایشان بزائده وحفره است یا نه اکر هست وزایده وحفرست چنانچه
دران متحرك نیست انرا رکز خوانند چنانچه ترکیب دندان در فك اعلی واسفل واکر
ترکیب ایشان بزایده وحفریست انرا التصاق والتزاق خوانند وان در طول باشد
مثل ترکیب زند اعلی وزند اسفل در ساعد وقصبه صغری وکبری در ساق ودر عرض
باشد مانند فقرات عصعص وترکیب عظام صدری وغیر موثق دو نوعست سلس
وغیر سلس سلس آنست که حرکت احد العظمین بی آن دیکر دشوار بود مانند مفصل
رسغ با مشط ومفصل بحسب لغت موضع انفصال باشد ودر اصطلاح اطبا موضع
تلاقی عضویست بعضوی بالطبع وعظام که بعضی مصمت وبعضی مجوف اند بعضی
متخلخل واقع میشود بنابر انست که هر عضوی را مفیدیست که غذا در وی نفوذ میکند
اکر ان منفذ محسوس نیست انرا عظم مصمت خوانند واکر محسوس است بسبب جرم عضو

وغیر سلس آنست که حرکت احد العظمین بی آن دیکر دشوار بود مانند مفصل ...

منفذست

متفرقست ازا عظم هش خوانند ومتخلخل چنانکه عظم فلك اسفل واکثر متفرقست
ودر یك موضع است از جرم عظم آنرا عظم مجوف خوانند چون عظم فخذ وساق
وبعضی ازعظام نوع او یکیست در بدن چون عظم لامی وعظم وتدی وبعضی
نوع ان دوست چون کتف وعضد وبعضی چهارست چون ساعدین وساقین
وبعضی زیاده ازچهار چون عظم انامل وکف وقدم واضلاع **جمجمه** بمذهب
اصح مخلوقست ازهفت عظم چهار عظم بمنزلهٔ جدران ویکی بمنزلهٔ سطح که آنرا
قاعدهٔ دماغ ووتدی خوانند ودو بمنزله سقف که آنرا قحف گویند وجدران
یمین ویسار را حجری خوانند بواسطهٔ صلابت وانچه پیش سر افتاده ازا جبهه گویند
وانچه بر خلف افتاده قمحدوه خوانند وچون در استخوان سر اختلاف بود قید
بمذهب اصح کردیم چه پیش بعضی یازده است جدران یمین ویسار که حجریان خوانند
وجدار مقدم که آن عظم جبهه است دو عدد وجدار موخر دو عدد وعظام صدغ
چهار وعظم تدی دو عدد وبعضی بر انند که بعد آن عظم یافوخ ده است وبعضی
گویند که آن عبارة از جدران اربعه است وعظام صدغ وعظم وتدی وسر طبیعی
آنست که او را نتو مقدم وموخر باشد ودر وبیخ درز موجود بود سه حقیقی و
دو کاذب ودر ورارشون وقبایل خوانند وبعضی قبایل بر استخوان سر اطلاق
کنند وسر غیر طبیعی آنست که یکی از دو نتو نداشته باشد پس استخوان سر طبیعی آنست
که مستدیر الشکل باشد ومایل بطول که ازشان او محافظت دماغ است وانچه
نزدیك پوست واستدارهٔ او بنا بر دوام است یکی نظر باداخل وانچنان بود که
تامغز را جایی وسیع ومحلی تمام بود وهیچ شك نیست که شکل کری اوسعست

ازمربع هرگاه که مساوی باشد در اضلاع و در کتب هندسه این معنی مقرر شده (للبست)

و دوم که نظر با خارج بست بنا بر انکه شکل کری از آفات مصون تر از مربع است

و در تعدد عظام او فوایدیست اول انکه چون بخارات میل باعلی بدن دارد

بکثرت ممر بیرون رود و دیگر آنکه چون آفتی بقطعه رسد مخصوص بد و باشد

و این دو فایده در جائی که تعدد باشد ملاحظه توان کرد چنانکه در فک اعلی

و دیگر از فوائد انکه اختلاف در مطلوبست جهة انکه بعضی متخلخل می باید و (بعضی)

صلب و ازان جهت مایل بطولست که اعصاب دماغی بطول موضوعست درو

و در و درز طبیعی که گفتیم نخست انچه بر پیش افتاده انرا اکلیلی خوانند بنا بر انکه

محل انتهاء کلاه هست و تاج بر شکل او واقع است و درز دوم را سهمی گویند و ان

درزیست مستقیم که منتصف سرست در طول و از ازان جهت سهمی خوانند که

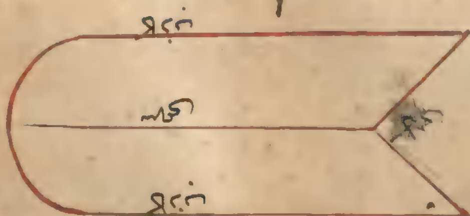
مشابه تیرست در کمان و هرگاه که انضمام سهمی با اکلیل ملاحظه کنند او را سفودی

گویند منسوب بسفود که ان الت گوشت بریان کردنست و درز سوم را لامی

گویند بنا بر انکه مشابه لامست در خط یونان و بر شکل دالست در خط عربی و

درزان کادبان که ایشانرا قشرین گویند دو درزاند که در میروند در جانب

موازی درز سهمی از یمین و یسار و درین شکل مجموع ظاهر میگردد (فک اعلی)



مرکبست از چهارده استخوان و درو (ز)

میان استخوانها بر کنده است هر (چشمی)

سه عدد کناره را دو عدد که (جفتست)

با صوله دندان بغیر از ثنایا و رباعیات علیا و دو عدد کوچک که در (زیر انفست مر سوراخ)

ناخن

تا قبول روایح هست از منخرین بدهن و انف دو عدد و اجزاء او مختلف افتاده در
صلابت و این بنا بر انکه عظام وجنتین ضروریست صلابت و جهة محافظت
و عظام انف ضروریست که رخو و متخلخل باشد تا رسیدن روایح بدو و دفع
شدن فضلات دماغی از و آسان بود و شکل اجزاء او از مثلث و مربع منحرف
الاضلاع ازین صورت معلوم میشود که بعد ازین گفته می اید و چون فك اعلی
محاذی فم دماغ است و فضلات دماغی بسیار او را و مندفع میگردد ضرورة بود
که درو درز و مفاصل بسیار بود بخلاف فك اسفل و دیگر انکه در فك اعلی
خفت مطلوب بود بنا بر حرکت بسیار و در فك اسفل بخنین پس باید که فك اعلی
اخف از اسفل باشد فك اسفل درز مشترك که قاطع حنکست مرکبست از دو عظم و بعضی
گویند یکیست و در میان ایشان مفصلی موثق خفیست که آنرا دقن خوانند و
این دو استخوان از طرف اعلی و شعبه دارند یکی باریك و در شیب هر دو عظم زو
واقعست و متصل بدو و ستبورکی از عضله صدغ و شعبه دوم غلیظ و مستدیر
الرأس افتاده و در میرود در نقره که در تحت اذن است و در فکین سی و
دو دندان مرکوز است از طرف
بالا دو ثنیه و دو رباعی و دو ناب
و پنج اضراس از هر طرف و از شیب
همچنین ثنیتین و رباعیتین
جهة قطع و دو ناب جهت کسر
و از هر طرف پنج اضراس از جهة

درز مشترك كه قاطع حنك است

اسنان

حاده مناسب

طحن و نواجذ بعضی نمی باشد و اسنان را شعبی چند هست که در می رود در سوراخ

فکین و بن ایشان محیطست بر ایشان و بغیر از اضراس یک شعبه دارند اما اضراس

انچه فوقانیست از ایشان سه شعبه دارد یا چهار و انچه تحتانیست دو و بعضی

برانند که دندان عظام نیست و بپیش جالینوس از عظام است و مخصوص است بحس

فقرات عنق فقره استخوانیست که در میان او سوراخی بود که نخاع دران گذرد

و هر یک از ایشان زواید مفصلی دارند که بدان منتظم و مرتبط اند و در بعضی نقر

و در بعضی لقم موجود یعنی یکدیگر متصل گردد و نیز تا سبب استحکام شود و این

زواید در بعضی چهار باشد و در بعضی شش و در بعضی هشت و او را شواخص خوانند

و بغیر این او را زواید دیگر هست جهت حفظ آنچه بخلف افتاده سوک و سناسن

خوانند و انچه در طرفین واقعست اجنحه و این یا مضاعف باشد یا غیر مضاعف و

فقره اولی خالیست از سناسن و اجنحه و در فقرات سوراخی دیگر هست که عصب از ان

بیرون می آید و عروق در می رود در رو و هر یک از فقرات صدری سنسنه و [illegible]

دارند الا فقره دوازدهم که او از اجنحه خالیست و هفت از ان سناسن ایشان بر [illegible]

افتاده و اجنحه ایشان سپر جهت حصن اعضاء رئیسه که در شیب ایشان واقعست و

فقرات از اول تا نهم نقره ایشان در زواید شاخصه مایلست بفوق و سناسن منحدر

میشود در رو و لقم ایشان بر دوق افتاده و نقره ایشان بطرف اسفل و سناسن

متحدب بفوق و از ان عاشره سنسن او قائمست و زواید شاخصه فوقانی و تحتانی

مشتمل است بر نقره و منفعت وی آنست که اسان باشد توجه ایشان [illegible] جهة

میل کردن حرکت انحنا و انثنا یعنی دو تو شدن بنا بر انکه [illegible] یازد

بدو

بدو و فقرات اثنا عشری مجرد است از اجنحه بنا بر دو امر یکی آنکه ملتصق است بحجاب در موضع اجنحه یعنی اتصال آن با حجاب در محل اجنحه است و دوم آنکه زوائد مفصلی از مقطعات مضاعف افتاده ضرورت افتاد که چیزی که نزدیک اوست مشابه او باشد پس زوائد مفصلی در و مضاعف افتاد و طبیعت نیافت بعد از خلق زوائد چیزی که صرف کند در خلق اجنحه چون فقرست و حرزات پشت بزرکترست از فقرات عنق و مخرج عصب در و علی السویه نیست بلکه بعضی که در عالیه واقع است اعظم است از آنکه در سافله واقعست و زوائد میکردد در عالیه و نقصان می یابد در سافله تا زمانی که باقی نمی ماند از ابره بتمام و این بعد از عاشر بنا بر آنست که جرم ایشان از آنچه در واحدی احتمال ثقبه خاصه دارد **فقرات ظهر** دوازده است و بیست و چهار ضلع در و مرکوز است از طرفین و هفت از ایشان متصلست بقص از هر طرف و او را اضلاع صدر خوانند مطولانی افتاده تا مدد احشائی کند که در جوف اوست و این هفت اضلاع از پیش باستخوان سینه متصل اند و از طرف خلف بهفت فقره از صلب و ده دیگر اضلاع خلف و زور خوانند سر ایشان متصل است بغضاریف ... پنج فقره باقیه از فقرات پشت بعضی بر آنند که در مرد و زن در اضلاع خلف ... تفاوتی هست و اصح آنست که مساوی اند و اضلاع عضای اند فقس که نکاه میدارند آنچه او بر ایشان محیط میکردد **قس** مولفست از هفت استخوان عرضی ... که بر ایشان متصل میشود هفت اضلاع از پیش چنانچه کفته شد و اول سهمی بر و محیط ... بعد از آن لحم بخلاف دیکر عظام و پیوسته باخر و عضروفی عریض مائل باستداره که آن را خنجری کویند جهة مشابهه بخنجر **فقرات قطن** پنج اند متناسق بهم

یعنی بیک وضع افتاده که بعد از فقرات صدری واقع اند و ایشان اعظم اند بطوله

و اصغر عرضاً هست و قطر باعجز همچون قاعده ظهر اند فقرات عجز سه اند.

که بعد از قطن واقعست و سوراخی که مخرج اعصابست بر حاق وسط نیست از یمین

و یسار بلکه مایل است بطرف قدام و خلف و او شبیه است بعظام قطن در صلابت و

استحکام فقرات عصعص عصعص در اصل دنباله است و فقرات او چون در آخر واقع است

گویا دنباله عجزست ازین جهة او را بدین تسمیه کرده اند و ایشان مؤلف اند از سه عظم

غضروفی زیاده لین و در دو زایده هست یکی مایل بفوق و زواید ندارند و

مخرج اعصاب ایشان مشترکست در تساوی یعنی در ان هیچ کم و بیش نیست بخلاف

در فقرات کردن اختلاف بود و از فقره آخرین عصب فرد بیرون می آید کتف عظم

الهیئة است در طرف باریک او کو بیست غایر که در میرود در و زایده عضد و در

جانب عریض غضروفیست لین و در وی دو زایده هست یکی مایل بفوق و خلف او را

منقار الغراب خوانند و باو ربط کتف میشود باشد قوة و این زایده منع میکند

بیرون آمدن سر بازو و از فقره فوقانی و زایده ثانیه از اندرون اوست و مایل بنشیب است

و او منع بیرون آمدن سر عضد میکند از نقره که بشیب افتاده و بر ظهر کتف [illegible]ست

که قاعده او بر جانب وحشی ست و زاویه او بر جانب انسی و او جاری مجری سینه است

بنسبت با فقرات و حافظ کتفاست از ضرری که بدو لاحق شود و آن را حاجز

گویند و صاحب کامل او را عین الکتف خواند بنا بر آنکه قایم مقام [illegible] همچنانکه

بچشم آنچه از قدام واقع میشود دفع میکند آنچه وارد میشود [illegible] از جانب

خلف او دفع میکند و از فایده کتف یکی آنست که عظم عضد [illegible] ملتصق نگردد

وصدر با اعضاء شریفه وصول نیابد دیکر انکه نسبت با اعضائی که محصور نیست بصدر
از خلف حافظی باشد همچنانکه ترقوه از قدام بود دیکر انکه تا سطح ظهر بوا استطراح
متساوی باشد که اکر او نباشد موضع کوی پشت باشد **دست** مرکبست که از دو عظم
که آنرا زند اعلی و زند اسفل کویند و بایکدیکر متلاصق اند و اتصال ایشان
در طولست و زند اعلی میان او باریك افتاده و طرفین او غلیظ و طولانی و مایل
باستداره و از جانب وحشی التوا دارد و زند اسفل غلیظ تر افتاده و در وی هیچ
التوا نیست و چون ضروریست که ذراع از طرف اعلی دو مفصل داشته باشد از دو عظم
مخلوق کشته **مرفق** عبارة از مجموع مفصل زندین است با عضد و کیفیت اتصال
زند اعلی با او چنانست که در طرف مرفق کوی هست که زایده که از طرف وحشی عضد
رسته در رو در میرود و باو حرکة منطبعه و ملتویه حاصل میشود و کیفیت مفصل زند
اسفل چنانست که در و دو زایده هست و در میان ایشان حیزیست شبیه بسین
در خط فلسفیان و کویند بعضی بجاو آن جزو ملازم جزو عضد نیست و هر دو طرف
هر دو زایده در عتبین در رفته و بدو حاصل میشود بسط و قبض ساعد و هر دو طرف
زایدتین از نشیب چون مجتمع میکردند یکی میشود و پیدا میکردد کوی وسیع در زند
اسفل **رسغ** کف هفت استخوانند در دو صف نهاده و مراد بان محلیست که میان
ساعد و مشط بود مصمت مختلف الاشکال متلاصق بهم یعنی بهم دوسیده صف اول
نزدیك بساعد است و ان سه استخوانیست مجتمع الرؤس از جهت اتصال بساعد و صف
دوم نزدیك بمشطست و ان چهار استخوان اند که اطراف ایشان نزدیك مشط باشد
و میل بیکدیکر دارد و ملاحق ایشان میشود و عظمی که حاصل میکردد با استخوانی که نزدیك

خنصر واقع است از صف اول و او را با ساعد دو مفصل هست یکی حاصل میشود از در
رفتن طریق مجتمع ایشان در نقره زندین و این مفصلیست که بسبب او منبسط و منقبض
میگردد و مفصل دوم ملتئم میشود از رفتن زایده مذکوره در نقره که در استخوان زند زیرینست
که درین موضع است و کوچک افتاده و بدو انکباب و انبطاح حاصل میشود **مشط**
مراد بمشط محلیست که میان رسغ و انامل باشد و آن چهار استخوانست که مقعر ایشان
قریب بباطن واقع است و هر یکی از ایشان دو مفصل دارند یعنی زایده از هر یک
در میرود در نقره از رسغ **اصابع** پنج است هر یک مرکب از سه عظم که از اسلامیات
خوانند و بعضی با بعضی متصل اند اتصال مفصلی بزایده که در می آید از هر یکی و در
میرود در دیگری و در میان مفصل ایشان استخوانی چند هست که موضع خالیه
بدان پر میشود آن را سمسمانیات خوانند و بغیر از ابهام که متصل برسغ است اصابع
دیگر متصل بمشط اند **عظم عانه** متصل گشته بعظم عجز دو استخوان بزرگ از طرف
راست و چپ و هر یک ازین دو عظم منقسم میشوند بچهار جزو جزوی از پیش
افتاده و او را استخوان عانه خوانند و جزوی از خلف از او ورک خوانند و جزو
دقیق که بعرض افتاده نزدیک طرف وحشی بیرونی و از اعظم خاصره و جزو حقه خوانند
و جزوی مایل بشیب از طرف انسی و از حق ورک گویند بنا بر آنکه جوف او وسیع
افتاده و سر استخوان ران در و میرود استخوان فخذ بزرگترین استخوان بدنست
و از قدام محدب افتاده و از خلف مقعر و جزو اعلی او پیچیده است بجانب وحشی
و جزو اسفل بجانب انسی و او را از طرف از ساق فوق دو زایده هست که در میرود
در حق ورک و از شیب دو زایده که در میرود در رکبه **ساق** از دو عظم متلاصق

بهم یکی از طرف انسی و آن بزرگتر افتاده و درازتر و او را از طرف فوقانی نزدیک
بمفصل فخذ دو نقره هست و آن را قصبه کبری خوانند و ساق نیز گویند و دوم
از طرف وحشی واقع است و آن کوچکتر افتاده و ملاقی فخذ نمیشود از طرف فوقانی
و آن را قصبه صغری خوانند و در ساق دو تحدب هست مختلف الجهة یعنی در این دو حدب
مخالفتی هست چنانچه در فخذ بود مفصل رکبه سلس افتاده و ملتئم میشود از در رفتن
زائدتین مذکورتین که آن تحدبست در هر دو نقره قصبه عظمی و او را دو رباط هست یکی
پیچیده و یکی ساده و دو رباط دیگر قوی از جانبین و مقدم ایشان محکم ست بر صفره
که آن عظمیست غضروفی مستدیر الشکل و در و نقره هست که در میرود در و آنچه بیرون
آمده است از عظم فخذ **عقب** استخوانیست بزرگ صلب مستدیر الشکل از طرف خلف
و از جانبین اما جانب وحشی و طویل افتاده و مایل بباریکست و از نشیب عریض افتاده
و ما ملتس بنا بر اینست که چون ناظر نظر میکند گویا مثلثیست باستطالت که باریک
میشود بجزوی از و بعد از جزوی تا منتهی میشود بوحشی و او را دو زایده هست
نزدیک اخمص و نقره در جانب وحشی دارد و نقره از طرف بالا **کعب** استخوانیست
موضع بر بالاء عقب و زیر ساق که گرد او در آمده دو زایده که از قصبتین زستر و در
میرود هر دو طرف او در نقره عقب و او را دو زایده هست فوقانی آنچه بطرف انسی
افتاده در میرود در گوی که در طرف قصبه عظمیست و وحشی او در میرود در حفره که
در طرف قصبه صغری واقع است و از این حاصل میشود مفصلی که بتمام میشود انبساط
و انقباض قدم و بعد از و عظم اخمص ست و محدب افتاده از طرف فوق و قدم با مشط
مابل بد و نشت و او را زورقی خوانند و او مربوطست بجزو مقدم برباط و در و گوبست

که در میروم در دو زایدهٔ عقب وحاصل میشود از مجموع ایشان مفصلی که حرکت قدم
بجانبین بجهت اوست رسغ پای چهار استخوانست سه از ان مرتبط است سر ایشان
بزورقی در یک طرف و از طرف دیگر متصل اند بطرف سه عظم از عظام مشط که بر
اطراف انسی واقع است و چهارم از استخوان رسغ نهاده است بجانب وحشی نزدیک
خنصر استخوانی شبیه بمکعب یعنی جسمی که محیط باشد بدو مسدس و او را نزدی خوانند
و او مرتبط است نزد عقب بدو زایده که از ازای او در امده است و در رفته در نقره
مذکوره و از پیش بدو استخوان از عظام مشط مشط مولف است از پنج استخوان که
هر یک از اصابع بدو متصل میکردند از جانب ایشان و از طرف دیگر باستخوان رسغ
و اصابع هر یک مرکب اند از سه پاره الا ابهام که مرکب از دو پاره است و مجموع عظام
غیر از عظم لامی و عظام سمسانی و عظمی که در قاعده قلب می باشد بنا بر انکه در عظمیت
ایشان خلاف کرده اند و در سمسانی بواسطه خردی بحساب نیامده دویست و چهل و
هشت عدد است چنانچه گفته اند بیت عدد عظم چو خواهی که بدانی بیقین می برون اید
از انجا که برون می اید فتبارک الله احسن الخالقین لا یزن فی جنب علمه علم بقراط
بقراط و لا حکمت افلاطون بنقطه النون لا یسال عما یفعل وهم یسالون [illegible] اجسام
چند اند عظمی که جهة اطراف اصابع مخلوق اند و ستون ایشان تا از افات [illegible] محفوظ
باشند و دیگر فواید ایشان از حک و لقط و سلاح مخفی نیست و زیاده شدن ایشان
نمو ست و الا مخصوص بیکطرف و موکد این معنیست زیاده شدن اطفال [illegible] و شعر
او بیش از تحلل اجزای مائی و شاید که بواسطه انست که چون متعفن میکردد غذای
او حاصل میشود بواسطه فضلات بخاری و درین سخن نظر است [illegible] اعضای مفرده

یکی

المقاله الثانیة فی العصب امتیاز انسان وحیوان از نبات وجماد
دو امرست حس وحرکت اختیاری ومظهر این دو حالت دماغ است وهمچنانکه
وصول آب باراضی بواسطه تفاوت وسواقی وجداول است ازان بدن بنسبت
با دماغ بدین منوالست یعنی محلی چند که عصبی بدو آید اگر بزرگ باشد حس
وحرکت تمام بر انجا وصول یابد ومحلی باشد که بدین وضع نباشد بنا برین
عصب مخلوق کشته ودماغ بالذات مبدا این دو قوتست یتش بعضی آنست که
معطی جمیع قوی قلبست ومظهر این دو امر درین محلست واعصاب منقسم میشود بچند
قسم قسم اول باعتبار قوام یعنی بعضی ازو در غایت ونهایت لین افتاده
چون اعصاب حس تا انفعال از محسوس زود یابد بتخصیص ان زوجی که از مقدم
دماغ رسته جهت انکه مقدم دماغ لین او زیاده است از موخر قسم دوم باعتبار
تجویف هیئة یعنی بعضی را یك تجویف بود چون زوج مقدم که محل نور رست و بعینین
می آید وبعضی آنست که خالی از جوف اند چون اعصابی که غیر این زوج ست
ودرو روح نفسانی سایرست چون سریان آب در کل و روغن در کنجد قسم سوم
باعتبار افاده اوست یعنی بعضی افادهٔ قوت حس فقط میکنند چنانچه عصب ذوق
وبعضی افاده حرکت چون عصب محرك لسان وبعضی انست که افادهٔ هر دو امر می
کنند چنانکه عصبی که جزئیست ازان عضلات در یدین ورجلین قسم چهارم
باعتبار مبدا یعنی بعضی از دماغ رسته باشد وبعضی از نخاع وانچه از نخاع
رسته باشد بعضی صدری وبعضی قطنی وبعضی عجزی وبعضی عصعصی و فائده
او چنانست که دماغ ونخاع اعطا میکنند باعضا قوت حس وحرکت بنا بر انکه مبدا

حس وحرکت بالذات دماغ ونخاع اند بمذهب اطبا یا بواسطه قلب چنانچه مذهب
ارسطو ست وعلی التقدیرین روح در صدد وراین فعل زمانی متمکن گردد که
حاصل شود در دماغ ووقتی اعضا استفاده قوة حس وحرکت میتواند کرد که
از دماغ نفوذ کنند در اعصاب بالضرورة الت باید وباید که نرم افتاده باشد
بنا بر انکه اگرچه عسر الانقطاع است سهل الانعطاف باشد یعنی بحسب اقتضاء
اعضا ومی باید که ظاهر او حصین بود وکثیف افتاده باشد تا روح بتحلیل
نرود وداخل او باید که متخلخل باشد تا محل روح وسیع باشد جهة جرم روح پس
معلوم گشت که منفعت او بالذات اتصال قوة حس وحرکت است وبالعرض
توثیق وتشدید اعضا یعنی چون صلابتی در جرم او موجود است هرگاه که پراکنده
میشود در لحم او را عسر الانقطاع میگرداند جهة افادهٔ متانة وغلظ که در جرم
اوست ودیگر از افاده بالعرض اعطاء شعور رستهٔ بر اعضائی چند که از حس خالی
افتاده جهة افتی که عارض ایشان گردد یعنی چون غشا گرد ایشان در آمده باشد
وبواسطه اعصاب ادراك ناملائم کنند چون کبد وطحال وکلیه پس عصب عبارت
از جسمی لین در حس وانعطاف یعنی دو تو کردن وصلب در انفصال یعنی گسستن
وفائده او بالذات افاده حس وحرکت وبالعرض استحکام وتوثیق [illegible] اعصاب
بر دو قسم است قسمی از دماغ رسته وآن هفت زوج است که حواس ظاهره وحس
وحرکه اعضاء عالیه بدوست وقسمی از نخاع که خلیفه دماغ است رسته وان سی
ویك زوج وفردیست وحس وحرکت واعضائی که شیب گردن [illegible] است بواسطه
اوست ومجموع هفتاد وهفت است وانچه از دماغ رسته است زوجی است که مصو

بسبب

بسبزی و مرور او بهر دو چشمست و قوة باصره بواسطه اوست و منشاء این زوج
مقدم دماغ است نزد دو زایده که شبیه اند بسر پستان و هریك ازین دو فرد مجوف
مخلوق کشته واین زوج بنسبت با ازواج مایل بصغر نیست و فردی که در طرف
راست واقع است مایل بطرف چپ میشود وانچه بطرف چپ واقع است مایل بطرف
راست میکردد و با یکدیکر متصل میشوند بنوعی که تقاطع صلیبی حاصل میکردد و
بعد ازان انچه از طرف راست می آید بچشم راست نزول میکند وانچه از طرف چپ
بر می اید بچشم چپ نزول میکند زوج دوم مصورست بسرخی واین زوج از
خلف زوج اول ظاهر میکردد و بیرون می آید از پس زوج اول و اعطا میکند
چشم انسان را حرکت و هریك از دو فرد او بیرون می آید از سوراخی که در کاسه چشمست
و پراکنده میشود در عضل او و به شش شاخ میکردد و هریك در عضل چشم سوستة
و قوت حرکت بدین عضلها میرساند زوج سیوم مصورست بلا برود و عصب
او باقی می شوند ازانجا که مفصل میشوند واین زوج آمیخته می شود با زوج
چهارم و بعد از امتزاج منفصل میشود و منقسم میکردد بچهار شعبه جزو اول
از اجزاء ان متفرق میشود و در میرود در شراینی که از امعا خوانند و فرو آید
از طرف کردن و سینه و پراکنده میشود در احشائی که شیب حجاب واقع است و
شعبه دوم ازین شعب او از سوراخی ظاهر میشود که صدغین واقع است و منصل میشود
بعصب جزو پنجم و جزو سیوم ازان سوراخ که زوج دوم ازان بیرون می آید
بجانب لحاظ یعنی کوشه چشم از طرف وحشی و منقسم میشود در عضلات هردو
صدغ و یکی دیگر بجانب ماق می آید وان کوشه چشمست از طرف انسی و در میرود

دماغست یعنی [illegible]
[illegible]

در مغز بینی که آن هردو سوراخ بینی ست و یکی دیگر میل کند و بیرون می آید

بطرف بینی در شفه علیا و در جلد وی جزو چهارم از زوج سیوم فرو می

اید در حنك و در طبقه لسان و اعطای قوه حاسه میکند و باقی او در بیخ

دندانها که در فك اسفل است و لب زیرین متفرق میشود زوج چهارم

مصورست بسبزی و هردو عصب او گویند از طرف خلف با زوج ثالث مختلط

میشود و بعد ازان چون مفارقت میکنند گویند که پراکنده میشود در حنك

و حس حنك بواسطه اوست زوج پنجم همچنین مصورست بخضرة و این

بزرگترست از اول گوئیا که دو زوج اند یکی ازان شایع است و از پیش رستن آ

و در سوراخ گوش غشائی که خادم قوه سامعه است در میرود و این از پس

زوج سوم و چهارم است و یکی دیگر در می آید از پس او و ظاهر میشود از سوراخ

که در عظم مجری است او را اعور گویند و جزوی ازین عصب مختلط گردد با زوج

سیوم و پراکنده شود در خلف عضله عریضه که تحریك خد بواسطه این عضل است

و باقی او ممد عصبی اند که از زوج سیوم می آید بفضله با زو زوج ششم

مصورست بزردی هردو عصب او پراکنده میشود در شبوت یعنی دراز زردی

چند که در پس سر واقع ست و صورة او مشابه است بلام در کتاب رومیان

و در هر یك از دو سوراخ سه عصب بیرون می آید یکی ازان بعضل حنجره می آید

و اصل زبان تا ممد شریانی گردد که شایع ست در و یکی دیگر روانه میشود بجانب

عضل عریضه و غیران از عضلاتی که دران محل واقعست و یکی هم میرود در

پهلوی شریانی که او را معما خوانند و فرو دمی آید با حشا و از انجا تجاوب کردن

١١

میرود و منشعب بچند قسم شعبه اول فرود می آید بعضلاتی چند که مخصوص
حلقست و هرگاه که منحدر شود بطرف سینه سر او بشیب افتد و این را اعصاب
راجعه گویند بجانب حلق از بهر آن شعبه جدا میشود ببالا و عضلات واقعه در ان
محل و بعد از ان شعبه از ان می آید بقلب و ریه و مری و شریانات و آورده چند
که در سینه واقع است و در قصبه ریه هرگاه که در حجاب در رود باهم آید در دهن
بطن او در احشا مثل کبد بغیر پوست اندرون شکم که مختلط میگردد باو عصبی
که ما ذکر کردیم که فرو می آید بجانب او و از زوج سوم زوج هفتم از اعصاب
دماغی مصورست بسواد و جزو صغیر او در میرود در عضلاتی چند که در
حنجره واقع است و در اضلاعی چند که بشیب افتاده و باستخوانی که شبیه است
بلام در کتاب یونانیان و تتمه در عضله مشترکست میان درقی و عظم لامی و عضلات
دیگر که انجا واقع است ذکر اعصاب نخاعی و ان سی و یک زوج است
و یکی فرد هشت زوج از ان فقرات رقبه است زوج اولی مصورست
بسبزی و هر دو عصب او از سوراخ مهره اول از گردن رسته است و پراکنده
شده اند در عضلاتی که مخصوص اند بسر زوج ثانی مصورست بسرخی
و هر دو عصب او از عضلی که در مهره اول دوم از مهرهای گردن رسته و حس جلد
سر بواسطه ایشان است و قوت عضله عریضه که در قفا واقع است بواسطه
این زوج است زوج ثالث مصورست بلاژورد و چون پراکنده میشود در
سوراخی که در میان مهره دوم و سوم واقع است یعنی در حشو ایشان منقسم می
شود بدو قسم یکی از ان می آید بجانب موخر از عضلات که واقع است در انجا و

میدهد عضلات را شعبه که چون مرتفع میشود بجانب پستی باز میگردد بجانب

مقدم و پراکنده میشود در عضلی که در طرف خلف حرد و کوش واقعست در

حیوانی که آن را نطق باشد و یکی دیگر می آید به پیش و پراکنده میشود شعبه

اند
او در اجسامی که نهاده اند از پیش و در هر عضلاتی چند عریض که محرک خدین

و در عضلی که از پیش کوش واقعست در حیوانی که او را نطق نیست و در

عضلی صدغین **زوج رابع** از اعصابی که از نخاع رسته مصورست بسرخی

ست
و مظهر او ثقبهٔ فقرهٔ سوم و چهارم است و انقسام او همچون اقسام زوج پیش

و بیشتر او می آید بموخر کردن بعد از آن بعظم سنسی می آید عصبی که مخالط

زوج پنجم یعنی با او امیخته است **زوج خامس** مصورست بخضرة و محل او

میان مهره چهارم و پنجم است و منقسم میشود بمثل جزو سابق و مایل است

بصفره و مرتفع میشود بجانب اجزای دوش و منقسم میشود میان سر و کردن

و جزو دوم متصلست بجزوی که واقع است میان پنجم و ششم و هفتم از کردن

پنجم
تا بمیان حجاب **زوج سادس** مصورست بزردی و رسته است بعد از مهره

از مهرها، کردن و منقسم میشود بد و جزو جزوی همچنانکه کفتیم در عضل سر و

کردن و در عضل عظم صلب یعنی استخوان پشت در می رود و جزوی از وی می آید

بطرف دوش **زوج سابع** مصورست بسیاهی و رسته است از مهره ششم از مهرها،

کردن و منقسم میشود همچون زوج سابق و تفاوت آنست که جزوی از آن می آید

بجانب دست و در باز و پراکنده میشود **زوج ثامن** مصورست بفستقی و بر

رسته است بعد از مهره هفتم از کردن منقسم میشود مانند زوج سابع و تفاوت

میان

میان ایشان آنست که از وهیچ جزو بجانب حجاب نمی آید و از جزوی که بجانب دست می آید پراکنده میشود در زراع و همچنین رسته است از مهرهاء پشت دوازده زوج زوج اول مصورست بسبزی و محل او مهره اول و دوم است از ظهر و منقسم میشود بدو قسم و بزرگتر او پراکنده میشود در فضائی که واقع ست میان اضلاع و استخوان پشت و هرگاه که ممتد میشود وصول می یابد بضلع اول و متصل میگردد بزوج هشتم که نزدیک کردن واقع ست و میرسد بجگر و منقسم میشود در کتف زوج دوم از ازواج صدری مصورست بسرخی و رسته است از میان مهره دوم و سیوم و جزوی می آید بجانب پوست بازو و اعطا میکند او را قوت حس و جزوی دیگر می آید از طرف شیب و منشعب میشود بچند شعبه یکی بجانب عضل عظم پشت که در دو صف دوش واقعست و محرک اوست و بعضی که میل بجانب هر دو شانه دارد و جزوی ازین شعبه می آید بجانب مقدم و پراکنده میشود در عضلی که میان اضلاع ست یعنی در فضاء دوم سینه زوج سیوم مصورست به لاجورد و رسته است در میان خرزه سیوم و چهارم و منقسم میشود از و شعبه چند و پراکنده میشود این شعبه در عضلات استخوان پشت و در عضلات هر دو شانه که محرک دوش بواسطه اوست و انچه می آید بطریق ارتفاع یعنی بر آمدن بجانب مفاصل کف یعنی بندهاء کف دست و قسم دیگر محل او مقدم است پراکنده می شود در فضاء سیوم از اضلاع صدری زوج چهارم مصورست بحمره و رسته است از میان مهره پنجم و منقسم میشود چون زوج سابق از پیش و از پس در محلی که واقع ست میان اضلاع صدر میرود زوج پنجم مصورست بسنقر و رسته است از خرزه پنجم و ششم و منقسم میشود چنانچه

زوج سابق و در میرود در فضای پنجم از فضای صدری زوج ششم مصورست
بزردی و رسته است از خرزه ششم و هفتم و منقسم میشود چون زوجی که
پیش از وی رفت و پراکنده میشود در فضاء ششم که از شیب اضلاع صدری
واقع است زوج هفتم مصورست بسواد و رسته است از میان خرزه هفتم
و هشتم و از جانب خلف منقسم میشود چون انقسام زوج سابق و جزوی از و
می آید بفضاء نهم که واقع ست در سر اضلاع نهم و در عضلی که بر بطن گسترده
شده زوج هشتم مصورست بسیاهی و رسته است در میان خرزه هشتم
و نهم و منقسم میشود از جانب خلف چنانکه زوج پیش منقسم میشود در عضل
بطن زوج نهم مصورست بسبزی و رسته است از میان مهره نهم و دهم پراکنده
میشود در اضلاع و عضلی که در بطن گسترده زوج دهم مصورست بحمره
و رسته است در میان مهره دهم و یازدهم و منقسم میشود بطرف خلف چون انقسام
زوج پیش زوج یازدهم و زوج دوازدهم که ایشان تتمه اعصابی اند که رسته است
از مهرهای سینه و موسومند باثنا عشریه اند زوج یازدهم مصورست [illegible]
و رسته است از خرزه حادی عشر و ثانی عشر که باقی اند از اعصاب صدری منقسم
میشود از طرف خلف چون زوج دهم از ازواج صدری که ترجمه [illegible] کرده شد
این قدر هست که آنچه در مقدم می آید پراکنده میشود در فضاء یازدهم و دوازدهم
که میان هر دو اضلاع است و عضلی که بر بطن گسترده شد زوج دوازدهم مصورست
بحمره سبک یعنی اندکی و رسته است از مهره یازدهم از پشت و منقسم میشود
از طرف خلف چون زوج سابق و جزوی که از وی می آید بجانب مقدم پراکنده میشود

دراخر

۱۷

در تمام اضلاع صدری و عضلی که بر بطن گسترده و این دو زوج نیز ده زوج دیگر مجموع عصبی اند که رسته از خرزه ظهر و باشی عشری مشهور اند دیگر عصبی که منفرد واقع است رسته از اجزای عصعص یعنی استخوان او مصور است بحجره و پراکنده می شود در عضلات دبر و در عضلاتی چند که در احلیل واقع است و در عضلاتی که ظاهر میشود از اجزاء باطنی عصعص که ازان عظام عانه است و رسته است از عظم قطن پنج زوج از عصب زوج اول ازو مصور است بحفره و رسته است از خرزه اول و از پیش بعضلاتی که می آید بشکم و باین عصبه که او را متنین خوانند و شعبه ازو مختلط میشود با عصابی چند که از دماغی می آید زوج دوم مصور است بزردی و رسته است از خرزه دوم از خرزات قطن و منشعب میشود عصب او از جانب موخر بعضل عظم پشت و از مقدم می آید بعضلی که در ظهر واقع است و مختلط میشود شعبه او با عصابی که فرو می آید از دماغ زوج سوم مصور است بسواد و رسته است از خرزه چهارم از قطن و پراکنده میشود از طرف خلف شعبه ازو در عضلات استخوان پشت و از پیش بر عضلاتی که بر بطن واقع است و بر عضل متنین و در زوجی که پیش ازین ذکر رفت زوج چهارم مصور است بسواد و رسته است از مهره چهارم از مهرهای قطن و پراکنده میشود ازو موخر او عصبی بجانب عضلاتی که در جانب صلب واقع است و بیرون می آید از مقدم او عصبی بجانب عضلاتی که بر بطن گسترده است و بر آن عضلی که او را نام متون کرده اند و باقی او و شعبه عظیمه او فرو می آید بهر دو پای زوج پنجم مصور است [illegible] و رسته است از خرزه پنجم از قطن و روانه میشود از پس او عصبی بجانب عضل عظم پشت و بیرون می آید از پیش او عصبی که در میرود در عضلات

که در بطن واقعست و در میرود در عضل متین وشعبهٔ عظیمه که باقی می ماند
ازین زوج می آید بپای و رستهاست از عظم عجز سه زوج از عصب زوج اول
مصورست بسرخی و رستهاست از جزو اول از عظم عجز و منقسم میشود در رو
ورکین یعنی در میرود در رو زوج دوم مصورست بلاجوردی رستهٔ
همچنین از جزو دوم از عظم عجز و در می رود در ورکین زوج سوم
مصورست بسرخی و رستهاست از زوج ثالث او متفرق میشود در عضل مقعد
و پراکنده می شود در قضیب و عضل مثانه و رحم و پرده شکم و رستهاست
از استخوان عصعص سه زوج و فردی زوج اول مصورست بسبزی و رستهٔ
ازمیان جزو اول از عصعص و جزو ثالث از عظم عجز و پراکنده می شود ان
دو که پیش ازوست از اعصاب عجزی و انکه از عقب او در می آید از اعصاب
عصعص مجموع در عضلات احلیل در میروند و در عضلاتی که منشا آن عظم
عجزست و از اجزای باطنی که از ان عظم عجز و عانه است و در خارج رحم
زوج دوم از عصعص مصورست بسواد و پراکنده میشود او با اعصابی
که از ان عجز و عصعص ست و آنچه از عقب او ست از اعصاب عصعص در عضل دبر
و در احلیل و عظم عجز و استخوان عانه زوج سیوم مصورست
بحمره و رستهاست از میان عظم دوم و سیوم عصعص و پراکنده می شود
با انچه پیش ازو رفت در اعصاب عجزی و عصعصی و انچه از عقب او ست
از فردی که او را اخت نیست در عضل دبر و استخوان عجز و استخوان
عانه و احلیل و بیرون رحم والله اعلم بالصواب



قسم اول
قسم اول
فرد زوج اول
فرد اول از زوج
وعاء موخر
فرد ۱ زوج ۱
فرد ۲ زوج ۲

المقالة الثالثة في العضلات چون از واجبات است که حیوان متحرک و حساس
باشد بنا بر آنکه مافوق جنس نامی حساس متحرک بالاراده است و منبع حس و حرکت دماغ است
و بواسطه عصب بجمیع بدن فایض میشود و چون در طبیعت عصب لینتی بود و
تحریک اعضاء ثقیله ازو متعذر بحق عز و علا عضله را بیافرید بنا بر آنکه او
مرکبست از عصب و غیر آن و در وی حس و حرکت موجود و بواسطه ترکیب در وی
قوتی حاصل بتخصیص آنکه از دماغ دور افتاده که آنجا عصب بغایت ضعیف بود و
عضله عضویست مرکب از لیفات عصب و وتر و رباط که با هم بافته و میان آن بلحم
پر شده و پرده گرد او در آمده و فایده آن تحریک اعضاست بواسطه تشنیج و استرخاء
آن و عضله اگرچه مرکبست از اعضاء مفرده گرفته اند بقول جالینوس که او مرکب
اول را حکم مفرد میدهد یعنی مرکب چند مرتبه است اول مانند عضل که گفتیم او
مرکب از عضل و وتر و شظایاء رباط و لحم است و مرتبه دوم چنانکه عین که عضل و
دست
غیر آن در وی موجودست مرتبه سیوم همچون وجه که چشم و عضل و غیر آن در وی موجود
مرتبه چهارم چنانچه سر که این امور در وی هست با این اشیاء دیگر و بیش صاحب
کامل است که عضلات پانصد و پنجاه و چهار است و پیش ابو علی سینا انست که
پانصد و بیست و نه و در جوامع جالینوس مسطورست که پانصد و نوزده است
و این بصواب اقربست بنا بر آنکه او مشاهده کرده و بیان کیفیت تحریک عضله عضو را
انست که قوه محرکه چون فایض میشود بر عضله از دماغ بواسطه عصب عارض
عضله میگردد تقلصی یعنی کششی بطریق حلف و وتر نیز متشنج میگردد بواسطه
تشنج عضل عضو منجذب میگردد و بعد از آن چون عضله منبسط میشود و عود میکند

بحالت

بحالت طبیعی دیگر او سترخی میگردد بس ممتد میشود و تشنج و استرخا اقتضای
دو حرکت متضاده متعاقبه میکنند بالفعل که آن حرکت انبساط و انقباض است
در عضو متحرك بس وتر واسط است در تحریك عضل عضو را و عضل واسطه است
در تحقیق وتر و عصب و رباط واسطه اند در تحقیق عضو و عضل مختلف است
بحسب مواضع و حاجت بدو در پنج امر است اول در مقدار هر عضلی که محرك عضوی
بزرك باشد چنانچه عضله که موضوع است بر استخوان ورك وانچه موضوع است
بر استخوان فخذ و هر عضله که محرك عضوی صغیر بود آن عضله صغیر باشد
چون عضله جفن دوم در شکل همچنین اشکال عضل مختلف باشد بحسب حاجتی که
بجانب هر یك ازان بود یعنی چون احتیاج اقتضاء شکل استداره کند یا مثلث
عضله چنان باید و بحسب عظیم همین سبیل چنانکه زوجی ازان مثلث باشد چون
عضلی که موضوع است بر صدر و بعضی مدور باید چون انچه کرد مثانه در امده و
بعضی مربع باشد چون عضلی که بر بطن کشیده سیوم در وضع آن یعنی عضلی که محرك
عضوی باشد و حرکه انبساط و انقباض مستقیم باشد و بر طول فتاده و بدین
قیاس هر عضوی که متحرك باشد بحرکت ارادی واورا عضله باشد محرك این عضو
بود اگر عضوی متحرك باشد که تحریك عضو بان جهة کند و اگر عضو متحرك باشد
بجهات مختلفة الوضع باشد که هر یك ازان تحریك عضو کند بدان جهة و درین
حالت ان عضله دیگر امساك کند از فعل خود و اگر این دو عضله متضاده در یك
حالت تحریك عضو کند عضو متحرك بهیچ جهت از جهات نشود بل مستوی و قایم
بماند مثلا کف دو عضله دارد یکی در باطن کف که چون متشنج شود کف بهم آید و یك

عضله در ظاهر که چون متشنج شود کف منقلب گردد و اگر هر دو با هم متشنج
شود کف مستقیم بماند و میل بهیچ طرف نکند چهارم در ترکیب بعضی از و
چنان بود که لحم مختلط بود بعصب و رباط گشته باشد و بعضی بود که لحمی اعنی
از انجا که ابتدا باشد تا انتها محیط او گشته و وتر رسته باشد از طرف او گویا
که ملتئم گشته باشد بدو چنانچه عضلی که بر بطن افتاده پنجم انکه وتر داشته
باشد یا خالی بود یعنی از یک عضله یا دو یا سه چنانکه وتری غلیظ که می آید
بعقب و برا دو عضله باشد بنا بر انکه عضوی که این وتر می آید با و بزرگست
و یک عضله کافی نیست بنا بر انکه فایدهٔ این وتر امری عظیمست که آن نگهداشتن
قدمست و نسبت با او چون سری باشد بنا برین او را دو عضله مخلوق شد تا
اگر آفتی بیکی رسد دیگری قایم مقام او باشد و بعضی آنست که از یک عضله دو
وتر رسته است یا سه یا چهار چون عضله وسطی از عضلات هفتگانه مقدم ساق که
رسته است از و چهار وتار که می آیند بچهار اصابع قدم که اگر چنانچه هر یک از
اصابع را عضله بودی کوچک بودی و وتر ایشان بغایت باریک بایستی و کار
جذب عضو نبودی و بعضی آنست که خالی از وتر افتاده اصلا و متصل اند بعضو
یا باجزاء لحمی چنانکه عضلی که بر مقعد افتاده و انکه بر عنق مثانه است و اعضا
متحرکه جلد جبهه است و عین و خد و ارنبه و فک اسفل و شفتان و لسان و حنجره و
راس و عنق و صدر و کتف و مفصل کتف با عضد و مفصل عضد با ساعد و مفصل
ساعد با رسغ و مفاصل اصابع و اعضاء حلق و اعضاء تنفس و مثانه و انثیین و قضیب و مقعد
و مراق و مفصل فخذین و مفصل ساق و مفصل قدم و مفاصل اصابع والله اعلم و احکم بالصواب و الیه

بزعم ایشان از عصاره غذاست ودرین سخن نظر است از انجهة که غذا نزد اطبا
دم است فقط یا دم دیگر اخلاط وتولد اخلاط در کبد بوده و همچنین اگر باطن
معده تغذی بعصاره غذا کند متنحی گردد از حالت طبیعی چرا که ورود غذا
فج باشد برو و بواسطه مشغول شدن بدو جهة هفتم از خدمة سایر اعضا باز
ماند بنا برین مذهب آنست که باطن معده از دم نضیج که می آید از شعب آورده
بجانب او غذا می یابد و دوم از سته باقیه می آید بطحال جهة غذا دادن و پیش
از انکه میرسد بدو متشعب می گردد از و شعبه چند در لحم رخو جهة غذا دادن
او و بعد از رسیدن بطحال می آید از و شعبه بجانب چپ از معده جهة غذا دادن
وچون در طحال در رفت و بمیان او رسید جزوی از و صعود میکند و جزوی
نزول و از جزو صاعد متفرق میشود جزوی از و در طرف فوقانی طحال و جزوی
ظاهر میشود تا میرسد بمحدب معده و چون بدین محل رسید منقسم میشود بدو
قسم قسمی ظاهر میشود در طرف چپ معده جهة غذا دادن و قسمی غوص میکند
و پنهان می شود در فم معده تا سودا ابدا بجا ریزد و موجب تنبه شهوت غذا
بگردد و قسم نازل در طحال منقسم میشود چنانچه صاعد منقسم میشود بظاهر
و کلیه و متفرق میگردد شعبه از و در طرف اسفل طحال جهة تنبه بر شهوة غذا
و جزو دیگر ظاهر میگردد در ثرب جهة غذا دادن او و شعبه سیوم از اقسام ستة
می آید بجانب ایسر و متفرق می شود در جداول عروق که گرد معاء مستقیم در آمده
تا مقعد بقیه غذا کند از ثفل و جزو چهارم بغایت کوچک افتاده و باریک شبیه
بموی بعضی از آن متوزع میگردد در ظاهر محدب معده از جانب راست و بعضی

دنبه است شرب وجزو پنجم متفرق میشود در جداول که بر معا [illegible]
جهة فراگرفتن غذا وجزو ششم حوالی معاء صایم میگردد و باقی گردو دیگر اند
کرد لیفانی چند باریك كه متصل است بمعاء اعور در امله بواسطه جذب غذا اما
عروق اجوف منقسم میشود در نفس کبد بعروق کثیره باریك شعری تا جذب
غذا کند از شعب باب بنابر آنکه شعبه اجوف وارد میشود از محدب کبد بعروق
او و شعبه باب وارد میشود از مقعر کبد بجانب محدب وچون عرق اجوف ظاهر
میشود از محدب کبد منقسم میشود بدو قسم قسمی صاعد است یعنی میل ببالا
دارد و قسمی نازل یعنی مایل بشیب است از آن صاعد بطریق حجاب می آید و
نفوذ میکند در [illegible] میشود دو عرق متفرق که میدهد غذای حجاب بعد
از آن محاذی غلاف قلب میگردد و ارسال میکند بسوی قلب شعب بسیار که
متفرع میشود [illegible] باریك جهة غذا دادن غلاف قلب و همچنین متصل می
شود بغشائی که قاسم صدر است بدو نیم و منشعب میگردد درو و بعد از ین
دو عرق بزرگ متصل اند بهر دو گوشه قلب و این عرق بزرگترست از سایر عروق
قلب و سبب درین آنست که عروق قلب جهة استنشاق نسیم است و این عروق
جهة غذا بود و هیچ شك نیست که غذا اغلظ است از نسیم پس منفذ او و
وعای او اکبر باشد و این عرق که در قلب رفته منقسم میشود بسه قسم یکی
در میرود در تجویف ایمن قلب و از انجا بریه میرود و از و ورید شریانیست بنا بر
آنکه جوهر او و خلقتش شبیه بعروق ضوارب جهة آنکه دو غشا دارد و [illegible] آنکه
شرائین و فائده او دو امرست یکی آنکه خون که از و مترشح می شود [illegible] لطافت

ورقت

ورقت وتشاکل جوهر وریدیست و دو ونضج یابد ثانیا وقوام نیك حاصل کرد وچنانچه
خونی که در شریانی ووریدیست وفایدهٔ دوم آنست که نضج یابد خون درو وتمام
وثانی از اجزاء ثلاثه میگردد گرد قلب وبعد از ان پراکنده میشود در داخل او
جهت غذا دادن وجزو سوم از ایشان میل بطرف چپ میکند ومیرسد بفقرهٔ
خامسه از فقرات صدریه ودر عضل وودر احشائی چند که شیب اضلاع وا
وهرگاه که از قلب درمیگذرد متفرق میشود ازو شعبی چند عنکبوتی شکل
در اجزاء عالیه از غشائی که قاسم اند واعالی غلاف وهرگاه که تبرقوه نزدیك
میشود ازو دو شعبه ناشی میگردد وبطربق وراب بناحیهٔ ترقوه میرسد و
هر شعبه ازو باد و شعبه میشود واز طریق خلف هر یکی [illegible] فرود می آید
باستخوان سینه از طرف راست وچپ وبجنجری منتهی میشوند ودر هر شعبه که
در میان اضلاع ست ملاقی افواه ایشان میشود وظاهر میگردد نوعی ازو بعضل
خارجی از صدر وهرگاه که میرسد بجنجری بطربق وراب نوعی ازو می آید بعضلی که
درمیان اضلاع ست وملاقی میشود دهن او بدهن عروق که پراکنده است د
وظاهر میشود ازو طایفه که می آید بعضل خارج از صدر وهرگاه که بجنجری
ظاهر میشود ازو طایفه که می آید بعضل مترامکه ویکی دیگر منحدر میشود بشیب
عضل مستقیم ومتصل میشود اطراف او باطراف شعب صاعده ازو ریدی عجزی
که ذکر خواهیم کرد اما زوج باقی هریك از دو وزد او پنج شعبه ازو متخلف میشود
یکی متفرق [illegible] میشود وغذای اضلاع اربعه عالیه بواسطهٔ اوست وغیر او
از اضلاع اربعهٔ عالیه وثانیه غذای مواضع کتفین میدهد وثالثه فرا میگیرد جانب

عضلی که در عمق رقبه است و رابعه نفوذ میکند در سوراخ سته از فقرات گردن و
از و تجاوز میکند و بسر میرسد و شعبه خامسه که اعظم شعبست می آید با بط از
هر دو جانب و متفرع میشود از چهار فرع فرع اول متفرق میشود در عضلی که
بر استخوان از سینه واقعست و فرع دوم در لحم خود میرود و صفاقات ابطی
یعنی جوف او و فرع سیوم می آید بجانب صدر بطریق وراب فرع چهارم منقسم
میشود بسه جزو جزوی در میرود در عضلی که بمقعر کتف واقعست و جزو دوم در
طرف عضله کبیره ابطیه و جزو سیوم میکذرد بر عضله و میرسد بدست داورا
ابطی گویند و زوجی که باقی ماند از انقسام جزو اول صعود میکند بطرف گردن
و بعضی گویند که چون بعنق میرسد منقسم میشود هر یکی از ایشان بدو عرق که
از او داجین خوانند یکی ازو ظاهرست و او را وداج ظاهر خوانند و یکی اغورست
و او را وداج اغور خوانند انچه ظاهرست چون صعود بجانب ترقوه منقسم میشود
بدو قسم اول میل بقدام میکند و ثانی نزول لا مایل بقدامست و بعد از ان متسفل
و در ثنایا ظاهر میکردد و از ترقوه صعود میکند بر ظاهر گردن و لاحق قسمت
اول میشود و از ایشان وداج ظاهر که معروفست و مشهور حاصل میشود اما پیش
از رسیدن ظاهر میشود از ایشان دو زوج یکی در میرود بطریق عرض و میرسند
هر دو در موضع غایر و دوم بطریق وراب در رقبه ظاهر میگردند و این هر دو فرد
متلاقی یکدیگر نمیشوند و متفرع میشود از هر دو جزو شعب غیر محسوسه لیکن
ناشی میشود از زوج ثانی سه آورده محسوسه یکی عرقیست که میکذرد در شانه تا باخر
دست و او را ورید کتفی گویند و از اورده ثلاثه محسوسه از طرف شانه ظاهر میشود

یکی

یکی بر سر کتف ویکی بر سر بازو وبعد ازان که بایکدیکر ملتحق شدند منقسم میشوند
به دو قسم قسمی ازان در میرود در ظاهر بد و متفرع میشود ازو شعب صغار واین
شعب صغار متفرق میشود در فك اعلی وشعبی چند دیکر که صغر ایشان دران
مرتبه نیست متفرق میشوند در فك اسفل ومجتمع میشود از هر دو ضعین شعبی چند
که متفرق میشوند در حوالی السان وظاهر عضلی که موضوع است دران ودوم بخارج
ویراکنده میشود در مواضعی که نزدیك هر دو کوش وسر افتاده است اما آنچه غایر است
او ملازم مریست ومنشعب میشود ازو شعبه چند که مخالط شعبه ظاهرست ومتفرق
میشود در مری وحنجره وعضل غایر وباقی در میروند تا منتهی در زلامی ومتفرع
میشود ازو فرعی چند که آن فروع در میروند بفقره اولی وثانیه وعروق شعری
یعنی رکی چند باریك چون موی وفروعی چند دیکر هست هم ازو که می اید بغشائی
که مجلل قحفست یعنی کرد او در آمده وبجمجمه میرسد ودر میروند در وانچه باقی میماند
ازان شعب ونفوذ میکنند در جوف جمجمه که آن استخوانهای سرست از منتهای
در زلامی ویراکنده میشود ازو شعبی چند در دو غشای دماغ که ان غشای صلب
وغشاء رقیق است وبعد ازان منحدر میشود اغشاء دقیق بدماغ ومتفرق
میکردد در وچنانچه متفرق شدن شراین وکرد او در می آید غشائی صفاقی
ومیرسد بموضع واسع از دماغ که آنرا معصر کویند وهرکاه که بابطن اوسط دماغ
نزدیك میشود عظم او زاید میکردد بنابر آنکه مص غذا میکند وبعد ازان ممتد
میشود که ظاهر دماغی وملاقی ان شراین میشود که صعود کرده اند دران محل ومنتسج
میکردد از ایشان غشائی که انرا شبکه مشیمه خوانند اما عروق یدآورده که در دست

واقع ست اصل او و دو عرق ست یکی کتفی که آن را قیفال گویند و در اصل کیفال بود و مستعرب ست
و گویند اسم ملکی بوده است از هند و بعضی گویند که اسم نهر ست و این قول بصواب و
بعضی گویند باسلیق ایچنین ست و یك دیگر را ابطی گویند اما کتفی هرگاه که برسد بعضد
متفرق میشود از و شعب بسیار صغار که متفرق میشوند در اجزاء ظاهر از عضد و هر گاه
که میرسد بمفصل عضد منقسم میشود بسه قسم قسم اول حبل الذراع بود و او ممتد میگردد
بظاهر زند اعلی بعد از آن از جانب وحشی میل میکند بناحیه زند اسفل و متفرق میشود در
اسافل وحشی از رسغ قسم دوم از اقسام ثلثه متوجه میگردد بر معطف مرفق در ظاهر ساعد
و مخالط جزوی میشود از ابطی یعنی ابطی و کتفی ملاصق و مخالط یکدیگر میگردند و آن را
اکحل گویند قسم سیم از اقسام ثلثه در میرود و مخالط میشود با ابطی چون میگذرد در عضد
متفرق میگردد از و شعبی چند و پراکنده میشود در عضلی چند که مستبطن اوست یعنی او را
می پوشانند و هر گاه که میرسد بنزدیك مفصل منقسم میشود بدو قسم یکی بعمق در میرود
و متصل میشود بقیفال و رفیق او میگردد اندکی و بعد از آن از یکدیگر میگذرند آنچه در شیب
افتاده بجانب انسی میرود تا غایتی که میرسد بخنصر و بنصر و وسطی و منقسم میشود قسم ارفع آن
از و در اجزاء خارجی دست و ثانی از قسمین منقسم میشود در ظاهر ساعد بچهار فرع اول از آن
متفرع میشود بساعد بجانب رسغ و فرعی دیگر از فروع بالاتر از فروع اول و فرع ثالث در وسط
ساعد متفرع میشود و فرع رابع که اعظم فروع است آنست که ظاهر میشود و ارسال فرعی میکند
که آن فرع ممازج جزوی از کتفی میگردد بموجبی که وصف کرده شد و باقی باسلیق بود و در میرود
در عمق و ثانیا باسلیق و اکحل ابتداء او از طرف انسی ست بالای زند و بعد از آن میل بر جانب
وحشی میکند و منقسم میشود بدو قسم بصورت لام یونانی و جزو اعلی او میگردد بجانب زند

اعلی

اعلی و فرا میکیرد رسغ و متفرق میشود در خلف ابهام و انجیزی که در میان ابهام است
میان سبابه و مجموع او و جزو اسفل بجانب زند اسفل می اید و منقسم میشود بسه فرع فرعی
از و می میان سبابه و وسطی و متصل میشود بجزوی از عرقی که می آید بطرف اعلی و بلسکند یکر
ملاحق میکردند و یکی میشوند فرع دوم می آید بجانب وسطی و بنصر و اورا اسلیم خوانند
و فرع سوم می بمیان خنصر و بنصر و اسلیم پیش محمد زکریا اینست و جمیع این شعب متفرق
میشود در اصابع اما اورده نازله که فرو می اید تا با آخر بدن از عرق اجوف اول آنست که متفرع
میشود پیش از انکه مستقر شود بر صلب شعبه چند شعری که میرسد و می پوشاند کلیه یمنی را
و متفرق میشود در انجا و چیزی که نزدیك وست و بعد ازان عرقی عظیم هست که بجانب
کلیه یسری می اید و منقسم میکردد بشطایا دقاق یعنی رکی چند باریك در لیفات کلیه یسری و
انجه قریب وست و بعد ازان دو عرق هست بزرك طالع که ایشان طالعان خوانند که ظاهر می
شود و می اید بکلیه و بدان عرق جذب مائیه کرده میشود و از طرف چپ کلیه عرقی می آید
به سینه بعد ازان دو عرق دیکر می آید با نثیین ان یکی که بطرف چپ می اند ازان دو عرق
از امیتکیرد شعبه ازان دو رك بزرك که بطالعین معروفست و آن عرقی که بطرف کلیه یمنی
می اید او مخالط هیچ شعبه نمیشود از انثیین الاسیل نه و مجمع میشود از عروقی که
منتهی میشود بکلیه عرقی که منجذب میشود از کلیه بجانب انثیین کثیر التعاریج فایده ای هیئت
انست که منی در و نضج یابد و مستعد بیاض کردد و این عرق بنهانست در قضیب و عنق رحم
و بعد ازان عرق اجوف در نزدیك صلب متفرع میشود از و بنزد هر فقره از فقرات عروقی
چند که می آید بحاجره و منتهی میشود اطراف او بعضل و فروعی چند که در میرود بنخاع و چون
منتهی میشود باخر فقرات منقسم میکردد بدو قسم بشکل لام یونانی و ازان قسمی بطرف ران

راست می آید وقسمی بطرف ران چپ ومتشعب می شود ازین دو عرق پیش از رسیدن بدو طایفه

که از طوایف خوانند طایفه اولی متفرق میشود در متنین وطایفه ثانیه در بعضی از اسافل

صفاق واز ان ثانیه بغایت باریک است طایفه ثالثه در عضلی که بر عظم عجز واقع است

وطایفه رابعه در عضلات مقعد وظاهر عجز وطایفه خامسه در فم رحم ومثانه منقسم میشود

بدو قسم یکی منقسم در رود ودیگر منقسم میشود در گردن مثانه واین قسم در رجال بسیار بواسطه

مکان قضیب طایفه سادسه در عضلی که موضوع عند بر عظم عانه طایفه سابعه در هر دو عضل

بطن واطراف این آورده متصل است باورده که فرو می آیند از صدر بمراق وبیرون می آید از اصل

این آورده عروقی چند برحم که بواسطه آن رحم ومعده شریک میکردند طایفه ثامنه در قبل

در میرود طایفه تاسعه در میرود در عضل باطن فخذ طایفه عاشره فرا میگیرد از حوالی هر دو

بن ران وظاهر میشود در خاصره ومتصل میشود باطراف ان وآورده که فرو می اید از حوالی پستان

ومیکردد در جزوی عظیم از طوایف عشره جزوی بعضل الیتین واز دو آورده باقی متشعب میکردد

هر یکی از ایشان شعبه که متفرق میشود بر عضلی که بر مقدم فخذ واقع است وشعبه که در عضل اسفل

فخذ از طرف انسی واقع ست وشعب کثیره که در عمق فخذ واقع است وانچه باقی می ماند هر یک که نزد

زانو میرسد منقسم میشود بسه عرق وحشی او ممتد میشود بقصبه صغری تا بکعب که از عرق النساء خوانند

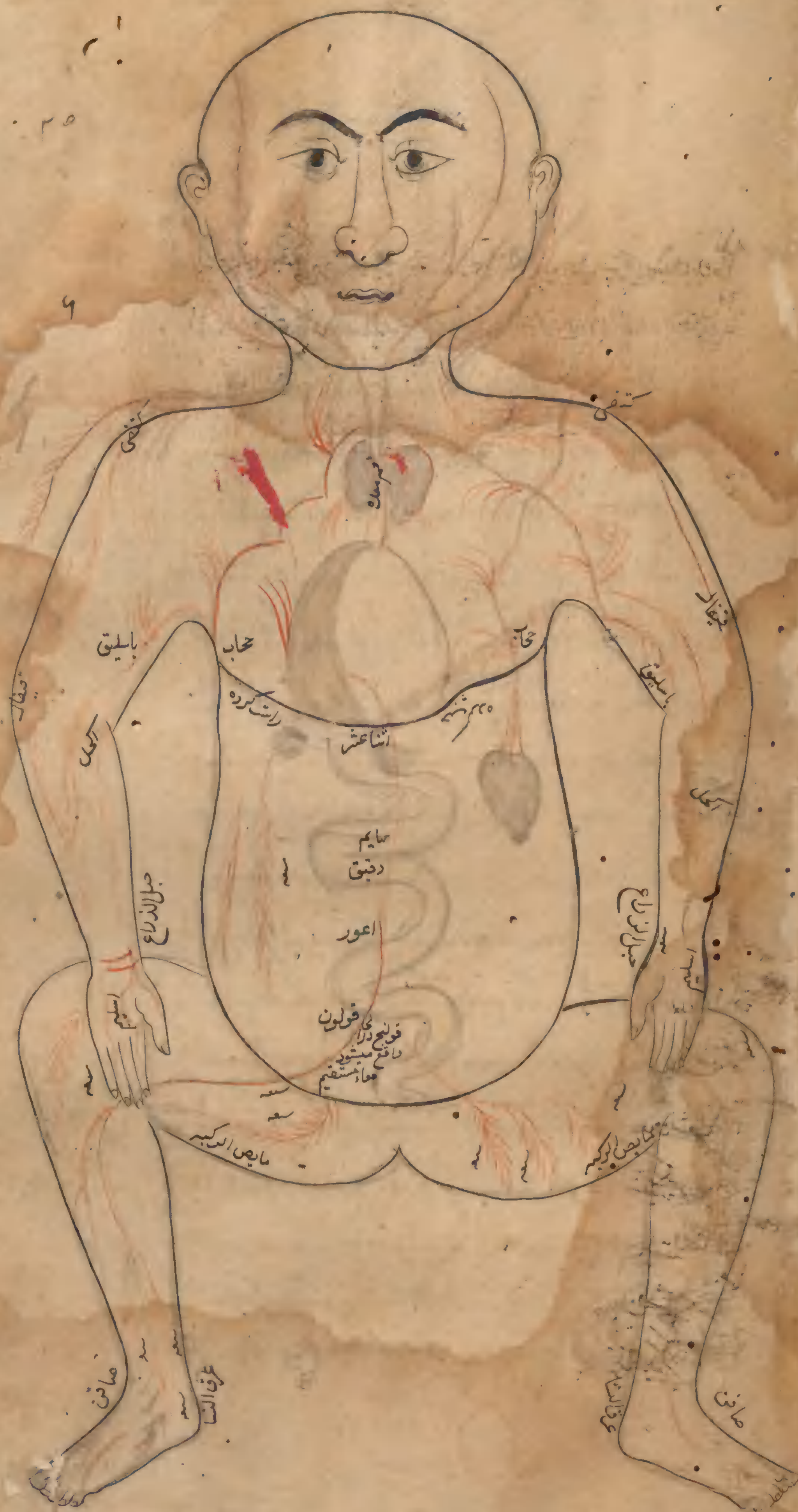
وانسی که مقابل اوست صافن گویند وآنچه در وسط واقع ستاز امابض الرکبه گویند ومنشعب از نزد

مرور او در باطن ساق شعبی چند که در عضل ابهان میشود وباقی مینماید از دو شعبه یکی در میرود در اجزای

ساق وشعبه ثانیه متخلخل میشود در میان هر دو ساق تا انجا که نزدیک مقدم رجلست ومختلط می شود

بشعبه از جانب وحشی واین اورده بچهار شعبه میشود ومیخد بقدم میکردد وانکه در جانب وحشی ست در طرف وحشی

در میرود ودو دیگر طرف انسی ست واقع آن در طرف انسی در میروند ومجموع مختلط میشوند چنانکه یک ورید میکردد والله اعلم واحکم



باسليق
حجاب
راست گرده
اثنا عشر
صايم
دقيق
اعور
قولون
قولنج درای
واقع میشود
معاء مستقیم
اكحل
حبل الذراع
اسيلم
مابض الركبة

المقالة الخامسة في الشرايين شرايين عبارة از عروق متحرك است از بطن ايسر قلب
رسته و در حركت انبساط و انقباض تابع او بود و فائدهٔ او ايصال روح حيوانى
بجميع بدن بود و جميع شرايين دو طبقه باشد طبقهٔ داخلى اصلبست بنا بر انكه
وعاى حقيقى روحست و ليف او بعرض افتاده بنا بر انكه حركت انقباض كه دافع
فضله و خانيست بدين طبقه است و طبقهٔ خارجى ليف او بطول افتاده و در ليف
مورب هست بنا بر انكه حركت انبساطى كه جاذب نسيمست باوست الا شريان
وريدى كه يك طبقه است و بريه ميرود جهة انكه ريه دائم الحركة است و ثقيل
نشود يك طبقه آفريده شده اگر كويند وريد شريانى همچنين بريه ميرود و دو
طبقه است جواب كوئيم كه او بطرف ميرود نه بمجموع الريه بدانكه از تجويف ايسر
قلب ولا دو رك رسته دائم الحركة يكى مائل بصغر و يك طبقه است و او را شريان
وريدى خوانند و گفتيم كه او بطرف ريه مى آيد و منقسم ميشود در و جهت استنشاق
نسيم و ايصال دم بنا بر انكه ممر غذاى ريه قلبست و رك ديگر كه هم ازين طرف
رسته و مائل بكبير ست و او را اورطى كويند و ابهر نيز خوانند و اين عرق
چون از قلب ظاهر ميشود و منشعب ميگردد بد و شعبه آنچه كوچك است مى آيد
بتجويف طرف راست و متفرق ميشود در دو شعبه ديگر كرد قلب ميگردد و متفرق
ميشود در اجزاى قلب و آنچه باقى ماند ازين عرق منقسم ميشود بدو قسم
قسمى ميل ببالا دارد و قسمى ميل بشيب و آنچه مائل بشيب است بزرگتر ست بنا بر
انكه اعضائى كه در شيب قلب واقع ست بيشتر ست از انكه ببالاى قلب افتاده
و نيز بزرگتر ست و آنچه مائل بصعود ست منقسم ميگردد و قسم اكثر ان بجكى

برآيد

می آید بطرف راست تا زمانی که بلحم رخو وصول می یابد که متفرق شده در اجزای

عالیه عظام مش و بعضی بر آنند که طبقه دیگر در اندرون شرایین هست

بافته مثل بافته عنکبوت اما در شریانات کبیر ظاهر میگردد و این سخن اصلی

ندارد و شریان از تجویف ایسر قلب رسته بنابر آنکه طرف راست نزدیکتر است

بجگر تا بجذب غذا مشغول باشد چون مقرر شد که شریانی که بطریق صعود است

و اکثر آن در کبد قرار میگیرد بطریق ورا بلحم رخو وصول می یابد و منقسم

میشود بسه قسم دو از دو که آنرا شرایین سباتین خوانند و سوم نیز متفرق

میشود در استخوان سینه و فقرات شش کانه از رقبه در نواحی ترقوه تا میرسد

بسر شانه و بعد از آن از دو در میگذرد و بیدین میرسد اما از دو کوچك یا بطریعنی

شیب بغل می آید و منقسم میشود چون انقسام سیوم از قسم اکبر اما سباتیان

هر یك از ایشان ذکر کردن منقسم می شوند بدو قسم از طرف مقدم و از طرف

موخر از آن مقدم منقسم میگردد بدو قسم قسمی پنهان میشود در زبان و عضل

باقی استخوان فك زیرین و قسمی ظاهر میشود و مرتقی میگردد بجانب عضلی که

در صدغین واقع است و نزدیك بصدغین می گردد و بعد از آنکه متخلف میشود

از آنجا منقسم میشود بشعب بسیار شعبه از آن بمیان سر می آید و جزو موخر

متجزی بدو جزو میشود و از آن کوچك بیشتر آنست که مرتقی میشود یعنی بالا می اید

و متفرق میگردد در عضلی که محیطست بمفصل سر و بعضی از آن متوجه قاعده سر می

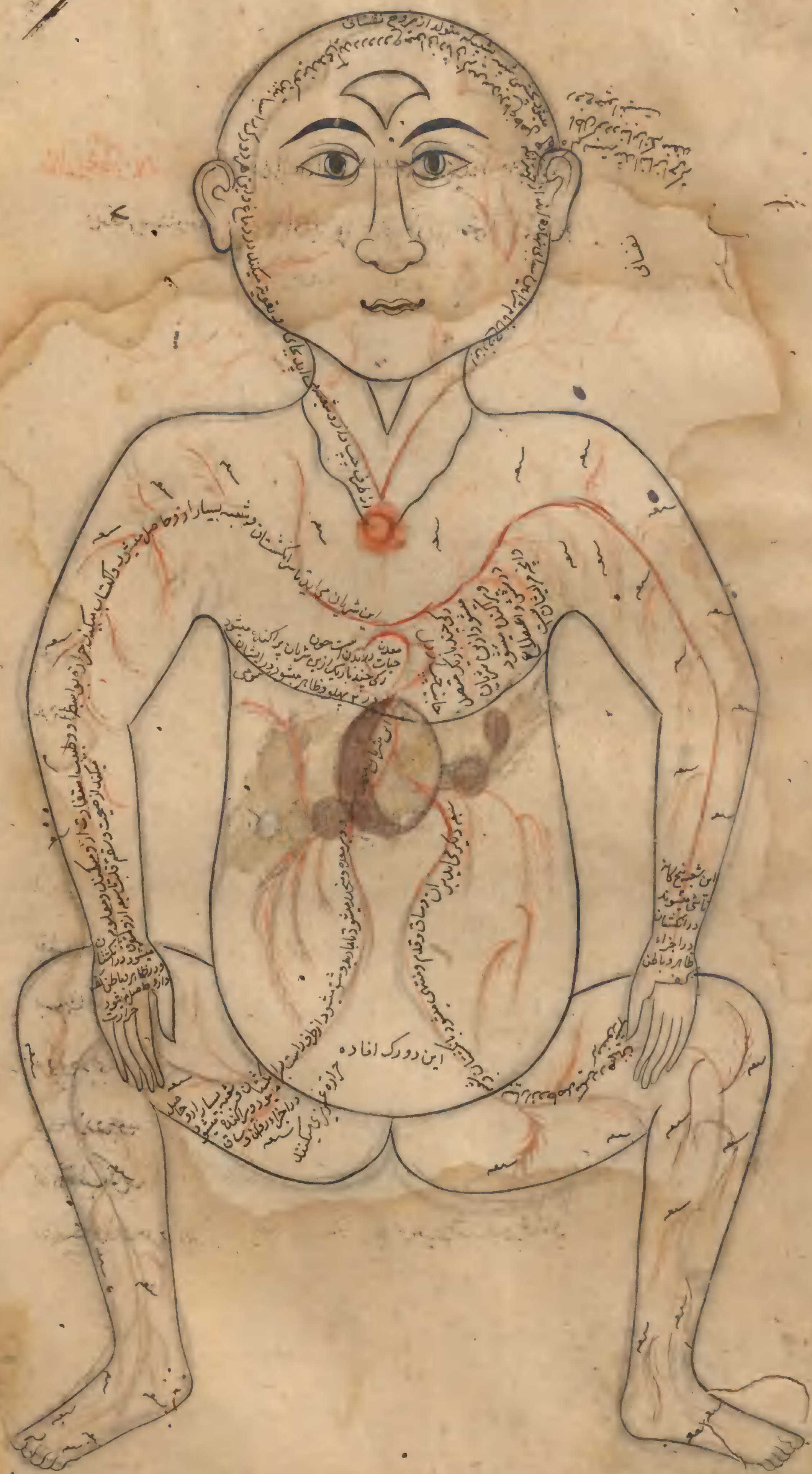
شود و در میرود در ثقبه عظیمه که نزدیك درز لامی واقع است و از آن جزو اعظم

در میرود در پیش این سوراخ حجری و منتسج میشود بواسطه رگها و طبقات بعد

از انتساج یعنی بافته شدن مجتمع میشود در ایشان زوجی و پیچیده میکردد
بدو غشا و مرتقی میشود بجانب مغز و پراکنده میشود در دو غشای رقیق
و بعد ازان در جرم دماغ میرود چون پیوست اند رو ولی اما قسم نازل از
شراین او انکه بطریق استقامت میکذرد تا میرسد باستخوان
پنجم از فقرات سینه بعد ازان استقامت بانحراف مبدل میشود و انحدار
می یابد و در می رود در پشت بمرتبه که بعظم عجز میرسد و چون محاذی
صدر میشود در میکذرد بر و منشعب میکردد ازو شعبه چند کوچک
باریك که متفرق می شوند ازین جزو و منحدر میکردد شعبه که منقسم می
شود بدو جزو متفرق میشود از طرف راست و طرف چپ و بعد ازان پراکنده
می شود و شریان که می آید بجداول امعاء دقاق و بعد ازان جدا می شود
ازو سه شراین کوچك مخصوص بیك کلیه و متفرق می شود در لیفات او
و انچیری که کرد او در آمده است و جزو دیکر می آید بهر دو کلیه و بعد ازان
منفصل می شود ازدو شریان که رسته است و بطرف ایمن می آید و انچه می آید
بطرف ایسر مصاحب اوست آنچه بطرف کرده چپ می آید بلکه آنچه
بطرف کلیه یسری می آید منشاء او آنست که بطرف خصیه یسری آید و
انچه بطرف خصیه یمنی می آید منشاء دائما شریان بزرك ست و انچه
بطرف کلیه یمنی می آید بطرف خصیه یمنی می آید بعد ازان جدا میکردد ازین
شریان بزرك شراین بسیار و متفرق می شوند در جداول عروقی که در
حوالی معاء مستقیم است و شعبه ازو متفرق می شود در مجامع و در میرود

در سوراخ

در سوراخ فقار و عروقی چند که بخاصره می آیند و ازین جمله جزوی
هست کوچك که پنهان می شود در قبل و این در زن و مرد می باشد
و مخالط آورده میگردد و آن شریان بزرك چون می رسد باخر
فقار منقسم می شود با وریدی که مصاحب اوست قسمی ازان
بطرف راست می آید و قسمی بطرف چپ و هریك ازایشان
در میروند در عظم عجز و فرو میگیرند عجز و انکه می آید
بطرف مثانه منقسم میشود در و و در می آید در اطراف قضیب
و آن شریانی که آن فرود می آید بهر دو پای هریك منقسم می
شوند در هر دو ران به دو قسم بزرك یکی از طرف انسی و یکی
از طرف وحشی انکه از طرف وحشی افتاده میل بجانب
انسی میکند و در عضلی که آنجاست متفرق می شود و رفتن او
چون رفتن آورده است یعنی چنانکه آورده می گذرد او نیز
می گذرد و هرگاه که شریان موافق ورید گردد در باطن بدن
شریان حامل ورید گردد بنا بر انکه تا اشرف حامل اخس باشد
از جهت آنکه شریان از قلب رسته است و حامل روح حیوانیست
پس او اشرف بود از اورده که از جگر رسته و در ظاهر بدن
بعکس این بود تا اشرف محفوظ تر باشد و ورید چون حاملی
باشد از ان او بمنزله جنه تا از مصادمات و افات خارجیه
مصون باشد و الله اعلم بحقیقة الحال ٥



این شریان می آید تا سر انگشتان و شعبه بسیار از
این دو رگ افاده

الخاتمة فی ذکر الاعضاء المرکبة واورا اعضاء آلی ازان جهة گویند که بعضی آلات
حیوة وتنفس ست وبعضی آلات غذا وبعضی آلات شعور وبعضی آلات تناسل
اما اعضاء حیوة وتنفس قلب وریه وحجاب وقصبه ریه وغیر انست قلب اشرف
اعضاء ورئیس مطلق ومحل روح حیوانی بود واو مرکبست از لیفات مختلفة الوضع
ولحم صلب وغشای غلیظ کرد او درآمده همچون چیزی که بر کف دست نهند چگونه
اطراف کف برو محتوی شود وریه با قلب همچنین است وشکل او شبیه است بشکل
صنوبر وقاعده او از بالاست ومحل او درمیان تجویف صدر بود وسر او مخروط
افتاده ومایل بجانب چپ ودر شیب قلب عظمیست غضروفی که او را قاعده قلب
خوانند وقلب را دو تجویف هست یکی از طرف راست ویکی از طرف چپ واین
هردو دائما در حرکت اند وبطرف چپ حرکت او بیشترست چرا که محل روح حیوانیست
وخون بسیار درین محل است ومنبت شرائین این جانب است ودر تجویف ایمن
دو ممر دارد وغشای یکی آنست که خون ازو دم از کبد بقلب می آید ودوم انست که دم
ازو بریه میرود وبطن ایسر نیز همچنین دو ممر دارد یکی منفذ هواست از ریه
بقلب ودیگر دهن عروق ضوارب که آن شرائین ست منفذی که از تجویف ایمن
بسوی ایسر هست از جانب راست فراخ تر وبعد ازان تنگ میشود بتدریج تا منتهی
میگردد بجانب ایسر وبواسطه او دم لطیف از جانب ایمن بجانب ایسر میرود وهر
یک از دو تجویف قلب از خارج دو زائده دارند که شبیه اند بدو اذن که آنرا
اذنی قلب گویند وبعضی گویند که در دل سه تجویف هست که آن عبارت از بطن
اوسط اول واخر بزرگ افتاده وازان میان کوچک ومحیط است بقلب غشائی

که آنرا غلاف قلب خوانند جهت محافظت او و این غلافی ملاصق او نیست بنا بر
انکه اگر آفتی بغلاف رسد قلب ازان مصون باشد و دیگر انکه تا بواسطه حرکت
این بساط منضغط نشود و ریه که کفتیم که محیط است بقلب حرکه او تابع حرکت
صدرست و احتیاج بدو جهت آنست که آلت تنفس و صوت است و حاجت تنفس سبب
قلب است بنا بر انکه معدن حرارت غریزیست و او محتاج است بهوای مروح بواسطه
حرارت و دفع بخار دخانی بنا برین او را دو حرکت متضاده هست یکی حرکت این
بساط که بدو جذب هوا میکند و یکی حرکه انقباض که بدو دفع بخار دخانی میکند
و چون نمیخواستند که هوا بیک دفع از خارج بقلب رسد بنا بر انکه معدن حرارة غریزیست
و نکران انطفا بود ریه را چون واسطه آفریده شد تا او جذب کند و بعد ازان
قلب بستاند تا مروح حرارة غریزی شود و دفع بخار دخانی بانقباض میشود و
ازان جهة قلب مایل بطرف چپ شد که در طرف راست جگر است و حرارتی تمام دارد
اگر دل نیز که معدن حرارة غریزیست مایل بطرف راست شدی حرارة بر یک شق
متولی گشتی و موجب مضرت شدی و دیگر انکه طحال در جانب چپ است و مقر سودا
سوداست و مزاج او سرد و خشک است پس حکمت باری عز اسمه اقتضای آن کرد که
قلب مایل بدین طرف باشد تا اعتدال درین شق حاصل شود و چون قلب اشرف
اعضاء رئیسه است اگر آفتی و جراحتی بدو رسد متحمل نباشد و چنانکه گفته اند
القلب لا یحتمل الجراحة و یعقبها الموت و گفته اند هر حیوانی که دل او بزرگتر باشد
جرأه و تهور او زیاده باشد مگر حیوانی که حرارة در وی کمتر باشد ریه مخلوقست از
لحم وردی سخیف و از شعبه شریانی وریدی و شعب ورید شریانی و قصبه ریه و غشائی

ذو حس

دو حس بر مجموع کشیده و اورید و شق شده شق طرف ایمن و این نیز شعبه منقسم میشود و شق طرف ایسر بد و مجموع کرد قلب برآمده و فایده آن ترفیع قلب است بواسطه جذب نسیم و احالت آن بکیفیتی مناسب مزاج قلب و دفع بخار دخانی و او مبداء صوتست **الحجاب** عضویست مرکب از جواهر لحم و غشا و عصب حساس و عصب محرك و او ممد ریه است در انقباض و انبساط و حایل است میان آلات تنفس و آلات غذا بد انکه از شیب کردن دو تجویف است یکی آنست که عظام صدر کرد او در آمده و در و قلب و ریه است و تجویف دوم آنست که عضل مراق کرد او در آمده و او بعانه میرسد و در انجا معده و امعا و کلیه و مثانه و رحم است و میان این دو تجویف حجاب واقع است و ابتداء ان از اخر عظمیست از استخوان سینه و بور آب می اید تا بمهره دوازدهم و متصل میشود انجا و ملتحم از دو غشا که قاسم صدر را بند میشود در جمیع جوانب اضلاع و کرد او در می آید دو غشا از جانبین یکی از بالا نزدیك حجاب صدر است و منشا غشائیست که مستبطن اضلاع است و غشاء دیگر هست از شیب تجویف بطن و منشا آن صفاق است که آن پوست بیرونی شکمست و در حجاب دو سوراخ است یکی در موضع فقرات و یکی دیگر آنست که میگذرد در و قسمی از عرق اجوف و با عالی بدن می آید و در موضعی که میان حجابست ملتحم میشود التحامی محکم و فایده حجاب دوست یکی انکه بواسطه او صدر منبسط و منقبض شود با سایر عضلات محرکه صدر و فایده دوم انکه حایلی باشد میان آلات تنفس و آلات غذا **الات حلق** عبارة از مجموع مجرین بود که آن مجری قصبه ریه است و مری و ذکر مری در اعضا غذا کرده شود و قصبه ریه عضویست غضروفی شکل مؤلف از غضاریف و غشائی

بران کشیده و او از قدام مری نهاده است و در ریه متشعب می شود و فایده آن
تنفس ست که عبارت از جذب نسیم و دفع بخار دخانی بود و بالای او حنجره است
و آن عضوی غضروفیست که آلت اتمام صوت و حصین نفس بود و آن مرکبست از
سه غضروف یکی از طرف اقدام که آن را دَرقی و ترسی کویند و از و دیگر از طرف خلف
که مایل مریست و این دو کوچك ترند یکی را نام نیست و دیکری را مکبی خوانند بنا بر
انکه در حالت بلع با و می افتد تا چیزی در قصبه ریه نرود و دو انفتاح و انقلاب
حنجره بد و حاصل میشود و در جوف حنجره جسمیست شبیه بلسان مزمار که انضمام
و انفتاح پذیرد و صوت بدان حاصل میشود لسهاة عضویست لحمی صنوبری و
از بالای حنجره اویخته و فایده از تصفیه هوا بود از دخان و غبار و مدد صوت
باشد لوزتین دو عضو اند از لحم عصبانی شبیه بغده که از اصل زبان رسته است
و فایده آن منع هواست از آنکه دفعة نفوذ کند در ریه اما الات غذا اول آن مجرای
دهنست که فایده آن ظاهرست و دندان جهة سحق و طحن درو موجود زبان مرکبست
از لحم ابیض و شرائین و اورده و اعصاب و در اصل او دو قطعه لحم غددی هست
جهة انسکاب لعاب تا بطعوم مختلط نکردد و زبان در اساغت و از دارد [illegible] تقلیب
ممضوغ مدد فم است و حس و ذوق و تکلم بد و حاصل میشود لب مخلوقست از عصب
و لحم و عضل و شریان و ورید و فایده آن ستر دهنست و حفظ ممضوغ و حبس لعاب
و اعانه بر تکلم مری مرکبست از لحم و غشا و دو طبقه ست و مجوفست و مخلوط [illegible] م
و شرابست و متصل بنهایة فم و بدایت معده است و چون برابر عظم [illegible] رسد
فراخ تر کردد و آن را فم معده کویند و حس او بغایت بود [illegible] دو طبقه ست

داخل

داخل آن عصبانی جهت حس وخارج ان لحمانی جهت مدد هضم ومکون حرارة واز
معده بتدریج فراخ تر میشود تا بنهایت انکه نزدیك بیافتنست وبرشکل کدوی
باشد وغذا در وی متحیل بکیلوس شود امعا مخلوق است از اغشیه واورده وشرا
ولیفات وعصبانی واوشش است چنانکه گفته رودهاء ادمی اند عدد شش
بیش نیست کردم آن جمله در یك بیت منظوم ای حکیم اولش اثنی عشر پس صایم
وانکه دقیق وپس اعور وقولون وانکه مستقیم اول که اثنی عشری است یعنی
عرض او دوازده انکشت صاحب او باشد در حالت انضمام اصابع واین متصل بقعر
معده بود وبواب نیز کویند بنابر در وقت هضم دهن او متعلق شود یعنی
باهم آید وچون هضم تمام شود منفتح کردد ودوم را صایم خوانند بنابر انکه دایما
از غذا خالی افتاده وعروق ماساریقا از وجذب شیء لطیف کند وصفرا از
مراره بدو منصب شود بواسطه دوام این انصباب ورا شوید واز غذا خالی وسوم
را دقاق کویند ودر و لیفات بسیار است واین هر سه را امعاء دقاق خوانند
وچهارم را که اعور کویند او همچون کیسه است که مدخل ومخرج او یکیست بنابرین
او را اعور کویند وپنجم را قولون خوانند جهت انکه قولنج بسیار در وی پیدا شود
وششم را امعاء مستقیم بنابر انکه در وی کجی نیست وراست افتاده واخر همه است او
بمقعد متصل است امعا از ان جهت پیچیده است تا غذا در وی بماند وزود رد نکند
ومحتاج بغذاء مجدد نشود ونیز زود محتاج به برز نباشد وامعاء دو طبقه
از یك طبقه طبقه بعرض وطبقه بطول ودرین دو منفعت هست یکی انکه تا از قبول
افات دور باشد چنانچه در قروح امعا مشاهده میرود که از طبقه خارجی بسیار

دفع میشود و داخل بسلیست است و منفعت ثانیه آنکه احتیاج تمام بسته قوه دافعه
هست که دفع براز بدو سست بنابر پیچیده لیفافات او بعرض افتاده باشد چه اگر بطول
که بعرض افتاده باشد جهت دفع است و انچه بطول جهت جذب و امعاء سفلی فراختر
تر از امعاء علیا افریده شد تا ثقل بسیار در وجمع شود و هر زمان احتیاج بدفع
نباشد وبنابر آنست که مثانه نیز وسیع افریده شد که اگر چنین نبودی لحظه فلحظه
بدفع بول مشغول بایستی شد **ثرب** عضویست مؤلف از دو طبقه غشائی و
در و شعبها از شعب عصب و آورده و شراین بافته میشود و رطوبتی دسم بدان
مترشح شده و بواسطه برودت محل منجمد گشته و از جمیع همچون پرده حاصل شده
و کرد معده بر آمده جهت تکون حرارة و معاونت هضم **کلیه** عضویست مؤلف
از لحم غلیظ و عروق و شراین و غشائی غلیظ حساس بد و محتوی شده و او مانند
نیمه دایره است و رباطات قویه بطرفین پشت بسته شده است و کلیه طرف راست
بلندتر از کلیه طرف چپ است و متصل است بدیشان از عرق اجوف تا بغایتی که
بکبد میرسد و دو شعبه عظیم دارد یکی از ان منقسم میشود در جرم او و ارسال
دم میکند بسوی ایشان جهت غذا و دیگر جذب مائیه دم از ایشان میکند که
ان ثربست و متصل است بایشان از شراین نیز دو شعبه که اعطاء حیوة میکند
و هر یکی از ایشان متصل و مثانه است و خون و بول از ایشان بمثانه میرود
کلیه جذب مائیه دم از کبد است و بهتر است از هر یک در موضع اتصال او عرقی
عنقی مستطیل التجویف و اگر کلیه نبودی که جذب مائیه از دم کردی مائیه بماندی
و موجب استسقا گشتی و کلیه یمنی از ان جهت بالاتر افتاده که روده اعور بسوی

راست آمده وقدری جای بدو باز کذاشته تا جای تن هیچ یك تنك نباشد طحال
عضویست لحمانی بر شکل زبانی ومحل او جانب یسرست ومحدب او مماس اضلاع خلف
ومقعر او مماس خلف معده وعروق وشراین در او منتشر شده ومربوطست برباطات
از غشا واضلاع خلف ناشی میشود ومتصلست بد و وعا یکی بزرك تراست و
منشاء آن از جانب مقعرست از کبد واو بمنزله عنقی ست وباو جذب مره سودا
از کبد میکند ووعای دیکر کوچك است میان او ومعده وبواسطهٔ او سودا از
طحال بمعده میریزد وحاجت بطحال ومنفعت او آنست که جذب عکر وم یعنی درد
دم از کبد می کند بسوی وعائی که بد و می آید وبواسطه وعائی دیکر جزوی از
سودا بمعده می ریزد حمة تنبیه شهوة غذا وبنا بر اینست که جوهر طحال جوهریست
شبیه باسفنج که آسان باشد جذب او وقبول او بر اخلاط غلیظه سودائی تا مثانه
مره سودا بود واکر طحال جذب سودا بکند موجب حصول امراض سوداوی کردد
مثل جرب وجذام واکر زیاده جذب کند همچنین موجب حدوث مرض کردد چنانکه
جوع القلب وجوع البقر مثانه در تحت معاء مستقیم نهاده است واو دو طبقه است
وطبقهٔ داخلی صلب است واحتیاج بصلابت او جهة آنست تا صبور ومتحمل باشد
در کیفیت انجزی که با بول آمیخته باشد وبر دهن او عضله هست وفائده او آنست
که دهن مثانه منضم میکرداند تا بول بی ارادت از و نیاید از هر دو کلیه بد و
می آید در مجرائی که بحالبتین معروفست ومنفجی میشود از وطبقه باطنه از مثانه پس
اب در انجا منصب میکرداند تا ان زمان که پر میشود باطن او از اب ومنطبق می
شود طبقه باطنه بظاهره انطباقی سخت تا بول بیرون نیاید وشبیه است بعشا

منحدر

و در حالتی که وقت دفع بول است این غشا میل بداخل میکند و بر دهن مجرئین متصل
میشود تا بول باز نکردد بدان محل که آمده جگر عضو رئیست و جوهر او
لحمانیست و بی حس و غشائی ذو حس محلل او شده و محل او در طرف ایمن ست و محدب
او برباطات قویه باضلاع مربوطست و مقعر او مماس طرف ایمن از فم معده است و
او را پنج زایده هست بمنزله پنج اصبع و بر معده محتوی شده و بر مقعر کبد عرقی در ستر
که از اباب خوانند بعضی در نفس کبد متشعب شده و بعضی بیرون آمده جهة جذب
غدا او از ماساریقا خوانند و از بعضی امعاء لطیف غذا جمع کند و در شعب داخله
جمع کرده اند تا نضج یابد و اخلاط از هم متمیز شود و از محدب کبد عرقی رسته است
که از اجوف خوانند بعضی از شعب او در نفس کبد متفرق شده و فوهات او بفوهات
شعب متصل است جهة جذب دم و از انچه از خارج شده است اصل آورده است
و او دو قسم میشود قسمی با عالی بدن متشعب میشود و قسمی باسافل متفرق
میکردد و هر دو را ذکر کردیم و محل او در جانب راستست تحت شراسیف فوقانی
و شکل او چون شکل هلال است و مقعر او نزدیک معده است و امعاء محتویست
بر معده و جانب محدب او نزدیک حجابست و مربوطست برباطات عشائی و کبد
در خلقت مختلف افتاده در عظم و در عدد اطراف یعنی بعضی دو طرف دارد و
بعضی سه طرف و بعضی چهار طرف و بعضی پنج طرف و احتیاج بکبد آنست که عصاره
غذا با خون کند و دیگر اخلاط و جوهر کبد شبیه است بجوهر دم و غذای منهضم
از معده و امعاء اثنی عشر و امعاء دقاق نفوذ میکند و عصاره او بواسطه عروقی
چند باریک که از ماساریقا خوانند منبسط میشود بسطح کبد و بواسطه قوتی که

دارد

دارد در وعمل میکند واو را با اخلاط اربعه میسازد ونقل میکنند کردیده اند که کبد
در طرف چپ افتاده وطحال بر طرف راست واین سخن بدیع است **مراره** عضو بیست
عصبانی وفم او بمقعر کبد متصل است جهة جذب صفرا از اخلاطی که بر کبد بود و
دو منفذ دارد قسم اول بزرکتر ست ومتصل است با امعاء اثنا عشری تا صفرا از
ماده با امعاء اثنا عشری جهة پاك کردن امعا از اثقال که منصب میشود بقعر
معا ودوم متصل ست بمعده وفایده او پاك کردن میشود مره صفر است از دم
تا بحدت او سوخته نکردد وهرکاه که زهره صفرا جذب نکند یا انکه جذب تام نکند
افتها پدید آید چنانکه اکر مطلقا جذب نکند جکر اماس کیرد واکر صفرا اندر جکر
عفن کردد تماما کرم تولد کند واکر بیش از ان مقدار که باید باعضا بول دفع کند
زریش وسوزش مثانه پدید آید واکر دفع آن ماده بعضوی دیکر افتد حمره ونمله
در ان عضو پیدا کردد واکر در همه تن پراکنده شود یرقان پدید آید واکر بروده
فرو آید اسهال صفراوی وسحج پدید آید اما آلات شعور دماغ وچشم وکوش و
بینی ست **دماغ** عضوی رئیس ومحل روح نفسانی بود واو مرکبست از مخ واورده
وشرایین وغشای رقیق بدو محیط شده وملاقی او نیست بنا بران فایده که در
غشاء قلب بکفتیم که عبارت از انست که اکر افتی بغشا رسد بدماغ نرسد وغشاء
صلبه که محیط بطانه این غشا ست ومماس قحفست وشکل دماغ مثلثی مخروط بود و
قاعده او مقدم راس ست والین از موخر ست زیرا که منبت اعصاب حس ست و
سر او از موخر دماغ ست واصلب زیرا که منبت اعصاب حرکت ست ودماغ از جهة عرض
که از طرف پیشانی بود تا بین سر بسه قسم میشود واصغر بطون بطن اوسط ست

ومشکل بشکل دوده است واو را دوده خوانند و اوسع بطون بطن مقدم است و دماغ
را سه مجری هست که فضلات از و مندفع میشود یکی دو زایده است شبیه بدو سر
پستان که از منخرین روایح در و نفوذ کند و فضلات دماغ خارج شود از و و دو
دیگر یکی از انتهاء بطن مقدم و یکی از انتهاء بطن اوسط بطریق تور اب نفوذ میکنند بمنفذ
واسع بهم ملتقی میشوند و ان منفذ بتدریج تنگ میشود تا بغدهٔ مجوفه که میان مجرای
حنک و غشای صلب موضوع ست منضم شود و فضلات از و بحنک مندفع میکرد
نخاع جسمی مشابه جوهر دماغ ست و خلیفه اوست و او را سه غشا بود و همچون
دنباله دماغ ست که در فقرات منحدر شده تا بعصعص رسد چشم از اعضای شریفه است
و مرکب از سه رطوبت و هفت طبقه ست و در و اعصاب و آورده و شراین متفرق
کشته و نسبت او با بدن نسبت طلیعه ست بنا بر این در اعلاء بدن مخلوق گشته و در ا
خلافست که دیدن بواسطه آنست که از رائی شیٔ بر مرئی متعلق میشود یا از مرئی
خطی راجع بر رائی میشود و اصح اولست طبقه اول که مماس هواست ملتحمه گویند و جوهر
ان لحمی دسمست که مخالط جمیع اجزای عین ست و مجموع بدو مستور ست و ان ابیض
عین گویند و طبقه دوم را قرنیه گویند و ان جسمی صلب شفافست و بر عینیه محیط شده
و منفعت او حفظ سایر طبقاتست و طبقه سوم عینیه گویند و لون او مختلف بود
در بعضی اشخاص سیاه و در بعضی اشهل و در بعضی ارزق و بعد از ین طبقه رطوبت
بیضی ست و او رطوبتی سفید شفاف بود و طبقه چهارم را عنکبوتیه خوانند و ان
غشائی رقیق ست مانند نسج عنکبوت و او در میان رطوبت بیضی و جلیدی بود
و او از اطراف طبقه شبکیه بر سطح است و بعد از و رطوبت جلیدی بود و ان جسمی ست

مانند جلید بغایت شفاف وطرف ظاهر او بهشت جهت انطباع مرئیات وطرف باطن
او مجوف است تا در ثقبه عصبه مجوفه که حس ابصار بدان بود مرکوز گردد وبعد
از و رطوبت زجاجی است که شبیه باشد بآبگینه گداخته وطبقه پنجم را شبکه
گویند واو از ورای زجاجی بود وطبقه ششم را مشیمه خوانند واو بحقیقت از
اجزاء غشاء رقیق ست واو همچون غشائیست که بر مجموع محتوی شده طبقه
هفتم را صلب گویند وان غشای غلیظ بود که ملاقی عظم عین گردد وبحقیقت
ابصار برطوبت جلیدی حاصل شود وباقی آلات ومعدات او اند اخترحیه رطوبت
بیضی حافظ اوست تا بواسطه او اشعه دفعتا در جلیدی منطبع نگردد که موجب
اضرار او شود وزجاجی معد اوست وطبقات از قدام وخلف همچون وقایت او اند
تبارك الله احسن الخالقين رب العالمين شعر کرد افرید کار تعالی بصنع خوب
چشمیت بهفت پرده وسه آب منقسم صلبه مشیم وشبکه زجاجی وبس جلید
بین عنکبوت وبیض عنب قرن وملتحم گوش عضویست غضروفی وهوائی متموج
درو مجتمع میگردد ودر ثقبه عظم مجری نفوذ میکند وچون مصادم عصبه میشود
که در صماخ مفروش ست وقوت سامعه بدوست ادراک صوت بدان حاصل
میگردد واین غشائیست باسمع همچنانست که رطوبت جلیدی بنسبت با بصر
انف بدانکه منخرین چون ببالای بینی رسند وتجویف منقسم شوند قسمی با قصای
فم منتهی شود جهت دفع فضلات دماغی ورسانیدن روایح بدان دو عصبه که شبیه
بدو سر پستان اند وادراک روایح بدیشان حاصل آید وان زاید تان را حلمتیان
گویند اما اعضاء انثیان وقضیب ورحم است انثیین مرکبست از لحم سفید غددی

که آن رحم متخلخلست و در و منافذ بسیارست و هر یک از ایشان بغشای از موضع
قطن متصل است و از حوالی کرده همچنین عرقی غیر ضارب یعنی عرقی که حرکت ندارد
جهة رسانیدن خون که ماده منیست و همچنین می آید بایشان دو شریان از
شرائین که موضوعست بر صلب پس دمی که ماده منیست هر گاه که بانثیین آمد بازا
منی شد تغیری غیر تام و چون در اقسام عروق متشعبست از دو عرق که متصل است
بهر دو شریان او در لیفات او تفاریج ست تا منی در و حاصل کردد همچنان که دم
حیض باشیر میشود در پستان و غذای جنین میکردد و رسته است از انثیین دو وعا
که از ایشان منی منصب میشود بقضیب و این دو وعا را اوعیه منی خوانند و در
ذکور درازتر بود تا بحد عانه رسد و بعد از ان منحدر شود بقضیب و همچنین در
ذکور این دو اوعیه فراختر و سخت تر باشد درازی بواسطه آنکه تا منی در و پخته
شود و استحکام در لزوجت و غلظ بجهة آنکه تا منی زود زود نفوذ کند و بقضیب
و از قضیب برحم اما صلابت تا پاره نشود بواسطه بعد مسافت و اوعیه منی در اناث
بخلاف این بود یعنی کوچکتر و تنکتر باشد کوچک بواسطه آنکه احتیاج بانضاج
منی در ایشان بمخارج نیست و ضیق بجهة آنکه منی ایشان رقیق ست و نفوذ او
در مجاری ضیقه بزودی میشود و انثیین زن کوچک و پهن باشد و در طرفین پهن
فرج پنهان و از ان مرد بزرگ و ظاهر و مستدیر بود قضیب مرکبست از اعصاب
و شرائین و اورده و خلال آن لحم اکند است و در و مجری بول و منی و ودی هست
و جوف او از رطوبات خالیست و منشاء او از دو عظمست معروف بعظم عانه و از پهلوی
او دو عضله رسته است مقابل یکدیگر و اصل رهای مجوفست و حاجت بدو جهة دو فایده است

یکی قصد اول از طبیعت نفوذ منی ست در اوعیه جهة رحم و ازین جهة ست که عصبة
الجوهر مخلوق گشته تا در وحس بسیار بود و ملتذ شود انسان بمجامعت و تناسل باقی
ماند و او را خالی از رطوبت افریده تا در حالت جماع ریح و روح در تجویف او آورند
و نعوظ حاصل گردد و آن عبارت ازانست که تجویف او بریح ممتلی شود و شرائین
او بروح و اورده او بدم تا ممکن باشد در رفتن در رحم و حس حشفه بیشتر ست که
این سر قضیب گویند بنابرانکه گفتیم تا ازین فعل ملتذ شوند و موجب بقاء نوع
گردد و فائده قضیب ایصال ماده زرع است بمستقر خویش و در پهلوی او دو عضل
جهت انست که در حالت مجامعت از طرفین کشیده شود و مجری او مستقیم باشد
و اوعیه منی گشاده گردد و منی بزودی بیرون آید و منفعت ثانیه انست که بقصد
و فعل طبیعت ثانیا ظاهر میگردد و این امر چنان باشد که چون مثانه نهاده ست
نزدیک مجرای منی و طبیعت مجری بول ازین مجری ممتاز گردانید از موضع مقعد
تا موضعی که منشاء ذکر ست و در ذکور درراز مخلوق گشته رحم عضویست مخلوق
از لیفهای عصبانی و دو طبقه ست و او همچون قضیبی مقلوب ست و موضع او وسط مثانه
و معاء مستقیم است و فوهات عروق بدو متصل شده جهة دفع فضله طمث و
تغذیه جنین و او را مجرائی هست محاذی فم فرج برای خروج طمث و جنین و وصول
منی بدو و در رحم او غشائی تنک هست که ازاله بکارت بدان میشود و رحم در حالت
علوق منضم میشود و در حالت ولادت فراخ میگردد و فضله طمث در حالت آبستنی
غذای جنین میشود و در حالت رضاع مستحیل بشیر میگردد و رحم را شوقی
بجذب منی هست و ازین جهة در وقت مجامعت مایل میشود بطرف فرج و منفعت رحم

آنست که منی در رحم قرار گیرد تا جنین در رحم متولد گردد والله اعلم وکیفیت تولید الجنین
بدانکه منی مرد و زن چون در رحم قرار گیرد و از جمیع سوء المزاجات خالی باشد و رحم
صحیح و نقی بود و از واردات خارجی و اسباب بادی هیچ مانعی نباشد از قوه عاقده
که در منی مرد موجود است و از قوه منعقده که در منی زن حاصل دران امتزاج
پیدا شود و چهار نقطه مانند حباب پیدا گردد یکی در محل دل و دیگر در محل دماغ
و یکی در محل جگر و یکی بر همه محتوی گردد تا حافظ حرارة غریزی و واقی اعضا
بود و فوهات عروق بدو متصل گردد تا ازان مجری غذا بجگر طفل رساند و
این را حالت اولی خوانند و بهفته تمام شود و درین ایام قوه متصرفه تصرف نماید
در ماده بی امداد رحم و در غیر این بواسطه مدد معاونت رحم باشد و بعد ازان
ظهور نقطها سرخ بشود دران و منافذ عروق پدید آید و بناف فرزند خون
حیض روانه شود و این را حالت ثانیه گویند و بچهار روز تمام گردد چنانچه یازده
باشد و بعده علقه گردد و این را حالت ثالثه گویند و این بشش روز بشود بعد
ازان مضغه شود و بعضی اعضا از همه ممیز گردد و قسط صالح از دم حیوانی و طمثی
بدو متشنج گردد و مستعد آن شود که از واهب الصور تعالی و تقدس روح حیوانی
بدو مفید گردد و این را حالت رابعه گویند و دوازده روز تمام میشود بعد ازان
مزاج ذکوری و اناثی ظاهر گردد و اعضاء اصلی تمام شود و این را حالت خامسه گویند
و بسه روز تمام میشود و بعد ازان اعضاء تمام خلقت گردد و عروق و مفاصل و مجاری
بظهور پیوندد و این حالات مذکوره در ذکران بمدة اقل از اناث پیدا شود چنانچه
خلقت پسر بسی روز تا چهل روز تمام شود و ازان دختر از چهل تا پنجاه و بماند بعد

ازان

ازان تا مدة شش ماه اقل مدة حمل و جنین در ضعف ایام تمام خلقت حرکت نماید
و در سه ضعف ایام حرکت خروج کند مثل اگر سی و پنج روز تمام شود بهفتاد
روز متحرک گردد و در دویست و ده روز که هفت ماه باشد بیرون آید و غالب آن
بود که بماند و اگر بچهل روز تمام شود بهشتاد روز حرکت کند و بدویست و چهل
روز تمام شود که مدة هشت ماه باشد بیرون آید و غالب ان بود که نماند و دلیل
گفته اند که جنین در ماه هفتم باضطراب آید و حرکت کند اگر صحیح المزاج بود
و قوی الحال خرق اغشیه کند و باذن باری عز اسمه بیرون آید و بماند و اگر
ضعیف بود قوة خرق اغشیه و خروج نداشته باشد ازان حرکت متالم گردد و ا
مهلت یابد تا ماه نهم و خستگی او زایل گردد و قوة گیرد در ماه نهم بوجود آید و بماند
و اگر بغایت ضعیف بود در شکم بمیرد یا انکه در ماه هشتم بیرون اید و ازین حرکت
خستگی او زاید شود و هوای خارج به نسبت با او غریب بود پس هلاک گردد و
اگر در چهل و پنج روز تمام شود در ماه نهم بوجود آید و باقی بماند و اگر نه چنین
می باشد والله اعلم هیئات نشستن او در رحم آنست که بر کعب نشسته و
هر دو کف دست بر زانو نهاده و هر دو چشم فرو گرفته و بر پشت دست نهاده
و روی بطرف ماده کرده و بعضی بر انند که روی ماده دختر بطرف شکم مادر است
و در اثنا وضع نمایا خطر حمایت قلبست و این هیئات و نقست جهة انقلاب و اقرب
شکل طبیعت جهة خروج و اگر متعدد بود یکی بر خلف یکی واقع باشند و ابو علی سینا
در شفا آورده که پنج فرزند در حملی آورده اند و همچنین منقول است که بیست فرزند
بر پنج حمل آورده اند و مانده است و نقل کنند که زنی را سقوط طاری گشت و همچو کیسه

هشت

افتاد ازو و هفتاد صورت کوچک دران بود و همچنین منقول است که اگر زنی
پسری و دختری بیاورد غالب آن باشد که خود و فرزندان نماند و اگر دو پسر و یا دو
دختر بیاورد غالب بماند و از حیوانات انسان و فرس در حالت ابستنی تحمل مجامعت
دارند و گفته اند که شاید که زن آبستن گردد چنانکه منقول است که زنی دوازده
فرزند حمل بر حمل آورده اما از اسب نمی باشد و اگر بشود تلف گردد و گویند که
هر زنی که در حالت آبستنی نمک بسیار خورد فرزند را ناخن نباشد بنابر آنکه حدت
و تیزی نمک و خون حیض در حالت ابستنی منقسم بدو قسم میگردد یکی آنکه طبیعت قادر
بود بر اصلاح ان و این نوع منقسم بسه امر گردد اول آنکه غذای جنین بود دوم آنکه
منعقد گردد بالحم و شحم تا بر گردد میان اعضاء خالیه سیوم آنکه صعود کند بثدی
جهت آنکه تا مستحیل شود بشیر و موجود باشد جهت غذای و قسم دوم آنکه طبیعت تصرف
دران نمی تواند کرد و اصلاح ممکن نیست می ماند و عند الوضع دفع میگردد و از نفاس
میخوانند و ازان پسر تا سی روز دختر تا چهل روز زیادت نمی باشد و خون حیض
در بلاد حاره زودتر پیدا میشود و در بلاد بارده دیرتر و پیش اطبا آنست که در میان
ده و پانزده پیدا میگردد اما پیش فقها آنست که در نه سالگی امکان پیدا شدن هست
و بعضی از اطبا بر آنند که از چهل و هشت تا شصت می باشد و بعضی نیز میگویند در سی
و پنج سال تا شصت سال بسته می شود و اقل زمان مدة حمل شش ماه است بمقتضی
کلام والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین الایه و چون زمان رضاع که
دو سال است بمقتضاء نص حمله وفصاله ثلثون شهرا الایه بیشتر زمان حمل می
باشد و بیشتر ابو علی سینا اکثر زمان حمل چهار سال است و اقل بیشتر ماه چنانکه گوید

بمن رسانید کسی که اعتماد تمام بر قول وی بود که فرزندی در وجود آمد بعد از
چهار سال و دندان او رسته بود و گویند امام شافعی بدین منوال بوده و همچنین
منقول است که زنی بعد از شش روز در حالت رقص چیزی از وی جدا شد و در محل
و دماغ و جگر نقطی چند بوده و گویند از رجال تا هفتاد و هشت سال فرزند میشود
و اندکی برین زیاده و پیش بعضی است که منی در زن نمی باشد و رطوبتی که هست از آن
زحبت و این سخن معتبر نیست و حدیث نبوی علیه من الصلوة اجلها و من التحیات
اشملها بر دا ابر انس مالک که در صحیح مسلم آورده عن انس رضی الله عنه ام سلیم حدثت
انها سالت النبی صلی الله علیه و سلم عن المراة ترى فی منامها ما یری الرجل فقال
اذا رایت ذلک فاغتسلی یعنی چنانکه مردان خواب می بینند و انزال میشود زنان را
نیز همچنین حالت طاری میشود و همچنانکه مرد را غسل واجبست زنان را نیز باید
غسل جهت خروج منی ست و همچنین منقولست از ثوبان مصری که گفت یکی از دانشمندان
یهود نزد حضرت با نصرت خواجه عالم خلاصه وجود بنی آدم در آمد و بامتحان زبان سوال
بگشاد و گفت که سبب چیست که فرزند تارةً نر است و تارةً ماده خواجه رسل و هادی
سبل الذی نزل فی شانه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی فرمود ماء الرجل
ابیض و ماء المرأة اصفر فاذا اجتمعا فعلا منی الرجل منی المراة اذکرا باذن الله تعالی فقال
حبر من احبار لقد صدقت و انک لنبی یعنی در جواب آنکس فرمود که آب مرد سفید است
و آب زن زرد هرگاه که جمع کردند و غالب آید منی مرد بر منی زن فرزند نر بود و بعکس
عکس و چون این جواب فرمود آن دو شخص گفتند راست گفتی و بدرستی که تو نبی بحقی
و اطبا گویند که منی مرد سفید است و غلیظ بمنزله شیر ماست و منی زن زرد است و تنک

ومنزله شراسیف یعنی در تاثیر انفجر در وی نیز در لون سه غشا گرد جنین در آمده غشاء او
را مشیمه گویند و کیفیت پیدا شدن آن چنانست که چون منی وارد میشود بداخل رحم
در رحم منضم میگردد بسوی او از جمیع جوانب و منی بغایت لزجست و منعقد میگردد تا هم
او بجراره سطح رحم پس جرم غشائی گرد او در می آید که آنرا مشیمه خوانند و بواسطه کرف
متعلق میگردد بمواضع خشنه از داخل رحم و آنرا نقر رحم گویند که بعضی از آن فوهات
شراین است و بعضی فوهات آورده و نفوذ میکند ازین فوهات دم و روح و منتسج می
گردد آورده و شراینی که متصل اند اطراف ایشان بدین فوهات و دهنهای عروق و بعد
از آن آورده با یکی میگردد و وریدی میشود و در میرود در کبد جنین از سره جهة غذا
دادن و شراین با یکی میگردد و وریدی میشود و در میرود در قلب جنین از سره جهة
افاده روح و تعدیل او بنسیم و گویند اول چیزی که حاصل میگردد از اعضا و ارواح
روح حیوانیست بنا بر آنکه حدوث او سهل است و تکون او چنان بود که چون منی در رحم
گرم شود منتج گردد از و ابخره لطیفه و مختلط میشود از ابخره ناشی از ارواح ام که
نفوذ میکند بجانب او از شراین و حاصل میگردد از مجموع روح حیوانی و می گردد
جنین بواسطه او حی و حدوث این روح در وسط منی است بنا بر آنکه اگر میل بجانبی
باشد ترجیح غیر مرجح لازم و بدین اشارة رفته و این تجویف چون تمام گشت بطن
ایسر قلبست و بعد از آن جنین حی میگردد و محتاج میشود بغذا پس فایض میشود بدو
قوتی که جذب میکند غذا از رحم و رحم مخلوق میگردد تا نفوذ کند از سره غذای درو
بنا برین عضوی که اول تمام میشود تکون او سره است و تجویف قلب اول عضویست
که حادث میگردد یعنی اما از صلابت حجم قلب مانع سرعت تکون اوست بنا برین سبب

که تمامی آن

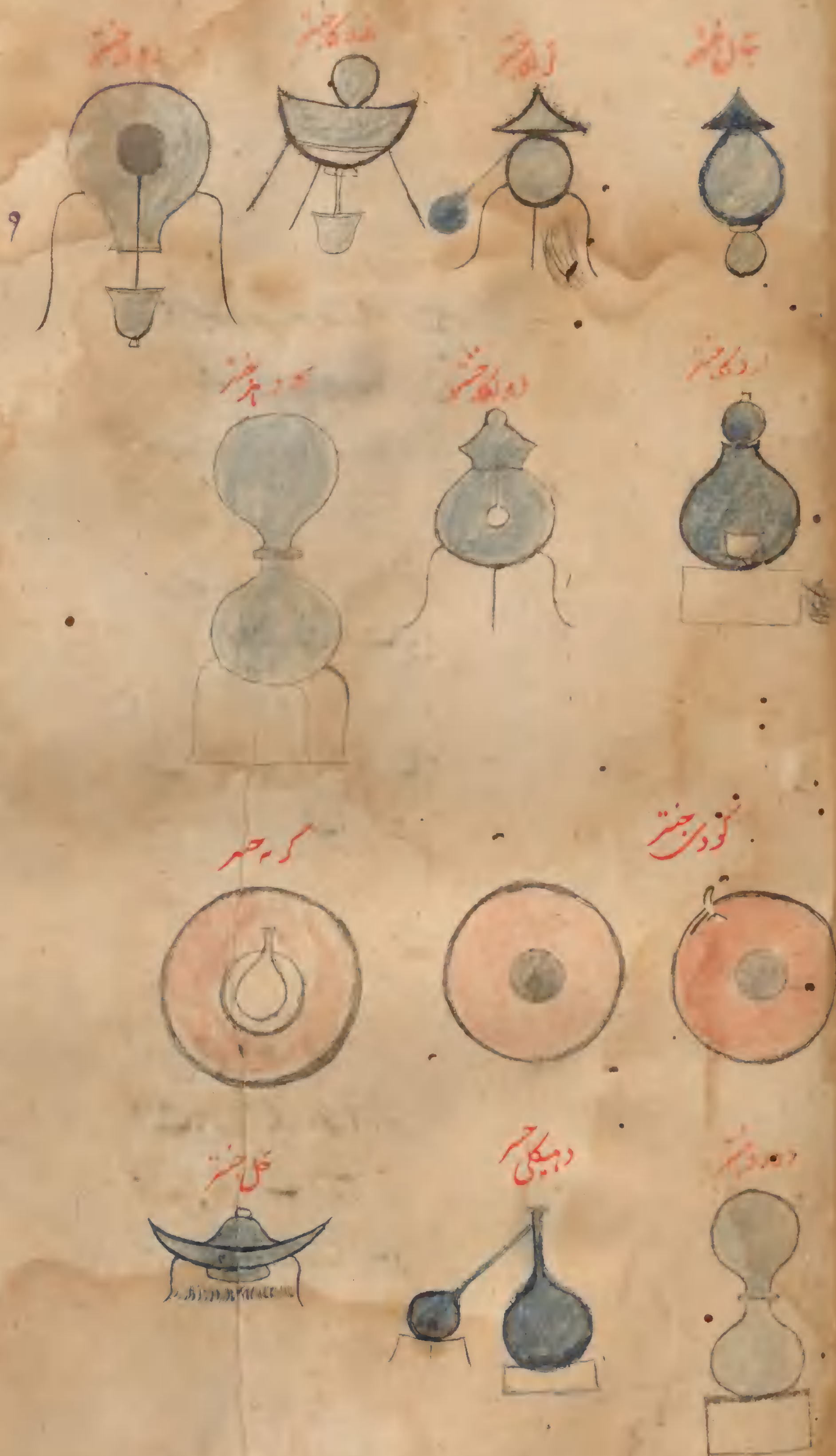
که تمامی تکون سره بیش از تمامی تکون قلبست و حدوث تجویف قلب بیش از حدوث
سره است و امام فخر الدین رازی بدین قایل است چنانچه بیان کرده شد و این خون جنین
بواسطه بد و پوست صلاحیت غذای جنین ندارد مادام که مزاج او معتدل نگردد
بنابرین جگر آفریده شده و وقتی می باشد که تمامی تکون جگر سبق میگیرد بر تمامی تکون قلب
چنانکه بعضی برین قایل اند از آن جهت که او عضوی رطبست و ماده منی که رطوبتست موجود
میگردد بخلاف قلب که دران رطوبت نیست بعد ازان چون حیوة حاصل گشت و غذا می باید
ضرورتست که حس او را حاصل شود و تحرک بارادت و حصول این دو امر بدماغ میشود بنابر انکه
روح حیوانی بغایت گرم افتاده و قبول حس و حرکت زمانی حاصل گردد که عضو بارد باشد
پس دماغ مخلوق گشت اگر مبدا تکون او سابقست بر قلب بنا بر قابلیت رطوبت اما
تمامی خلقت او بعد از تمامی خلقت قلبست و جنین را در ماه دوم غشائی حاصل میشود میان
سره و بول تا متاذی نگردد بواسطه ملاقات بنابر انکه بول جنین از ممر سره بیرون می آید
از آن جهت که مجری احلیل بغایت باریک افتاده و زمان استعمال او بعد از ولادتست و در ماه
سوم متخلق میگردد غشائی دیگر که او را سلا ما خوانند که محافظت بشره جنین میکنند
از ملاقات بخارات که قایم مقام عرقاست در بزرگان و ماده این دو غشا فضلاتی اند
که واصل نمیشود بدن و از جنین و دلیل برین آنست که جنین در ماه اول و دوم و سوم غذا
اندکی بوصل او می نشیند و دلیل برین طاری شدن امراض ردیست بر مادر مانند شهوة
اشیاء [illegible] چون گل و انگشت و غیره و تنفر از لحم و حصول ثقل بدن و کرب و غشا و تلاشی
حافظ جنین [illegible] اتفاقات و مصادمات و احتیاج بغشائی دیگر نیست جهة فضله براز ازان
جهة که آنچه ماکول اوست بغایت دقیق و صافیست حق سبحانه و تعالی بقدرت باهره نگاشته



برمنی قوة مصوره تا حفظ کند و تشکیل هر جزوی بحسب اقتضای نوع منفصل عنه وانچه
میکویند که مشابهت بواسطه آنست که در حالت مجامعت تخیل صورتی کنند یا انکه در و
هم هریک از ایشان صورتی متصور کردد [illegible] که کویند زنی مادر از حالت تصور ماری
کرده و فرزند حاصل شد که سر او مشابه سر [illegible] باقی او شبیه بمار و کویند آن
فرزند را تلف کرد بنابر انکه کفت که من از مار می ترسم و قول جزم در مشابهت فرزندی
با والدین آنست که ماده صورتی قبول کند که ان صورتی پدری باشد یا مادری یا صورتی
خارج و سبب نوع اخر بسیارست از امور سماوی و ارضی که عدد آن بجز خالق لم یزل
نداند اکر کویند سبب اختلاف صورت معلوم سبب اختلاف سیرت چیست چنانچه حکما
و علما اولاد ایشان نه بر نهج صواب می افتد و بعکس جواب آنست که نهایت همت جهال
و نهایت لذة ایشان جماعست و نفس ایشان کوییا که فایض میکردد بداخل منی ایشان
و از امیکیرد بسیاری قوی و ارواح و بنابرین در عقل و فکر و سایر قوی قوی الحال
و حسن افعال می باشد اما حکما و علما چون لذة و همت ایشان اکتساب کمالات و
حصول مثوبات و وصول درجات لاجرم از لذة ادنی تبری نموده و بواسطه الفروزات
تبیح المحظورات کاه کاهی بواسطه بقاء نسل بدین امر بی اصل اقدام می نمایند و چون
قلت اهتمام ایشان درین فعل بسیار بود طبیعت را اعتنای شافی و توجهی کافی
بجانب منی نبود نباشد لاجرم ناقص عقل و بی فهم و کم خرد افتاده باشند و حق در
سخن ارادت فاعل مختارست و اظهار قدرت شامله که مندرج ست در بحث حکمت
بالغه و هو یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی یفعل الله ما یشاء بقدرته
و یحکم ما یرید بمشیته و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین







ث ن س ر ت ی	[illegible]
ب ن ک س ی ق ث	[illegible]
ر ث ن ج ب ق	[illegible]
ج ی ب ر ث ر ث ن ک ب ق	[illegible]
ر ث ن ک ب ق	[illegible]
ق ر ر ث ن ک ب ق	[illegible]
ث ت ث س ن ک ث ل	[illegible]
ث ت ث س ن ک ث ل	[illegible]
ک ل م ث ن ت ی	[illegible]
ر ث ن ک س د ش ح د	[illegible]
ر ث ن گ س ق ش ح د	الف
ش ل س ی	جلب
ش ث ل م ل	جهمل
س ب س	برس
س ی ث ن ت	[illegible]
ک ب خ ی ر خ ی	[illegible]
ش ن ک ر ث ی	[illegible]
ر ق ن ش ق ن ک ل ث	[illegible]
ت ث د خ ب ث	[illegible]
ک خ م ق ن	[illegible]

اطبا داروها را در کیفیت و اثر منحصر بچهار پایه فرا گرفته هر پایه را درجه خوانند
چه هر چه وارد بدن شود منفعل گردد از حرارت غریزی خالی از آن نیست که احداث
میکند در بدن کیفیت زاید بر چیزی که انسان راست یا نمیکند اگر احداث نمیکند
انرا معتدل گویند و اگر احداث میکند محسوس میشود یا نمیشود گویند که در
[illegible] ناشی از تکرار تناول مقدار یا کثرتش و اگر محسوس
[illegible] ید یا نمیکند اگر نمیرسد در درجه دوم گویند و اگر
[illegible] نشود اگر نمیشود در درجه سیوم گویند و اگر میشود
در درجه [illegible] آن دوای سمی نیز گویند و آن غیر سم است زیرا که قتل
دوای سمی بکیفیت است و قتل سم بصورت نوعیه و اطلاق سم بر وی تشبیه است او را
سم در اهلاک [illegible] الا در حقیقت دو است و هر درجه را سه مرتبه اعتباری کرده اند
عالی و سافل و متوسط پس بها کلیه حکما است گرم و تر تجاوز نمیکند حرارت او از
درجه اول از برای انکه اگر حرارت زیاده شود برین مقدار فانی میسازد رطوبت را
پس از برای اینست که یافته نمیشود دوای گرم در درجه دوم و سیوم الا انکه یابس
باشد و هر چیز گرم باشد در درجه چهارم پس او یابس است در درجه چهارم بعینها
و درجات را بحساب چهار درجه آورده و مراد از قوت و خاصیت یعنی افعال آن
دوا چنانکه سقمونیا مسهل صفراست و سنا مسهل سودا و دارچینی مفتح و علی هذا ادویه حار
یعنی گرم در درجه اول افسنتین بابونه تمر تخم کتان حمص رماد حلزون بری شاهترج
صبر لوف لادن گرم در درجه دوم اصل الغراب اصل ماذریون سفید و سیاه اسقاقس
که نوعی از اکلیل الملک است بادروج برنجاسف بلسان بزر الانجره و برک او جندبیدستر

حلبه وردی عصاره زیتون دبو راعی الابل زرا وند طویل مدحرج زعفران شبت

تر وخشك شراب مستحکم عسل عصاره قثاء الحمار عنصل زاسون قصب الزرین

قشور شجره حبة الخضرا ورق اوکاقنطوس کرفس کبریت کندر کوف مصطکی میعه

ملح وسنخ الکوا بر کرم در درجه سوم انیسوز اسارون افتیمون بودنه جبلی برک

فنجنکشت جاوشیر جاماحاشا حرمل خربقین سرو سلیخه سداب سکبینج شیخ ارمنی عرق

دبغ شلم شب محرق شراب کهنه جمیع انواع شیرجا و شیر شعر محرق صوف محرق غار قو

نهری قستور قصب محرق قنه منتل کرویا قر وفس بری کما دریوش کاشم مرما

خودمر زنجوش نانخواه نعناع وج سوب کرم در درجه چهارم انواع یتوع بصل

ثوم جمیع اشیاء زبد البحر سداب بری فربیون قسط قطران کرات کرم بارد یعنی

سرد در درجه اول اصل السوس اقاقیای ناشسته برك بنفشه بلوط براده نحاس برك

قصب سبفایج تمر علیق ثیلجا ورس جنس رطب خشخاش دهن ورد دلبه زجاج زنجفر

سرمق سفر شجره بنق عجم الزبیب کمثری ساميثا نشاسته هندبا سرد در درجه دوم

اقاقیا مغسول اطراف بقلة یمانیه بطنج برك هلیون برك زیتون برك قطونا جمار

خوخ خیار رصاص زیتون خام شماق تخم اترج طحلب عفص اخضر کد و لسان الحمل مغز کالم

ماش سرد در درجه سوم در بقلة الحمقا بر سیا ندار و جنبار حی العالم کبیر و صغیر حماض

اترج حب العلیق خام روغن او خشخاش سیاه عصی الراعی فطر الفاح سرد در درجه

چهارم جمیع اشیاء مخدره مثل افیون وغیره شوکران لبن خشخاش یابس یعنی خشك

در درجه اول اباغاس اصل النیل اصل السوس بابونه بادام شیرین بیاوشان سفاینج

بوست وجوز دلب تخم خربزه تخم انجره حب الفارحی العالم کبیر و صغیر حرازا الصرد فلی

دار بابونه روغن جوز زعفران سعد سویق الشعیر صعتر صمغ جوز کندر کمر نی ورق
سوسن خشک در درجه دوم اصل الکراصل اللوف بیخ بنکو فربسفایج بلسان ترب
جند بیدستر حبة الخضراء برگ اوراعی الابل برزاوند زرفت سنبل الطیب سنبل رومی
سلم شاهترج شراب مستحکم شجره مصطکی شهدانج عجم الزبیب عسل فقر الیهود قصب
الذریره قشور کندر قشور اترج کرسنه کرنب بسحاو شیرم مکی مصطکی نسج العنکبوت
خشک در درجه سیوم اقاقیا انیسون اسارون افسنتین ابهل افتیمون اصل الماذریون
اطراف کبریت خشک اصل فنطافلن برگ و تخم فنجنکشت بلسان پوست غرب سوخته
بوره بلوط جلنار حاشا حماض اترج حب العلیق حلتیت حمص خربق خنثی محرق دار شیشعان
دخن رماد قشور قصب رماد حلزون بری روغن ترب زوفا سرطان محرق سلیخه سرو
سداب بستانی سماق سرکه شیح ارمنی محرق شب محرق شونیز شراب کهنه شجر بلوط شعر
محرق صبر صعتر صوف محرق غار فوتنج نهری فراسیون فاسرستین فطراسالیون
فادنیا فیصوم کرویا کرفس بری کمادریوس کمافیطوس مرمرزنجوش مشکطرامشیع
نانخواه نطرون وج ورق غار ینبوت خشک در درجه چهارم ثوم خردل سداب بری
قطران کرم کرات مجففه غیر لدغ اذان الغار اصل السعد اصل فنطافلن انزروت بیاض
رقیق بیض برگ غرب و کل او و عصاره برگ او باقلا بیخ نیلوفر بسفایج توتیا تخم انجره
ذو ورق او ترمس ثلج جاورس جمیع اجزاء شجر سرو و جمیع انواع طین حب صنوبر درد
عصاره زیتون سوسن قشور محرق کثیر الحته التیس لسان الحمل ربیعی تر در درجه اول
برگ بنفشه خمص خصیة الثعلب خوخ روغن گل عصاره سوسن فطرکا هو لسان الثور
تر در درجه دوم علیه الحمقا یمانیه بطح سرمق طحلب قرع مشمش ادویه رطوبت مائل

اقیلیا انزروت بزرقطونا برنیا نذار و بقلة الحمقا بقلة یمانیه برك خسك خشخاش
ذبق دلب دم الاخوین رماص سرمق شوکران شجره جوز طحلب قطر قثاء بستانی کدو
کاهو لسان الحمل مامیثا مشمش ورق ورق علیق میانه در گرمی و سردی اصل خنثی
برنتیا وشان باقلا حمص حب صنوبر خربزه خصی الثعلب زیت عذبه زیتون نرجس شمع
شجره مصطکی طین ساموس عدس عصاره سوسن فاوانیا فاشرا قستوراتیج ورد آیب
هلیون میانه تری و خشکی اصل ثیل جمة ضماد خصی الثعلب زیت عذبه مخدرات یعنی
ادویه که بخواباند حس و حرکت را افیون اصل اللفاح اسپند دراقی اصل الذرب بیخ
موت جنگلی تخم و برگ تنباکو جوز ماثل سراج القطرب شیبی شوکران قنب کاکنج کننده لبن
الخیل لونك جنگلی یبروج الصنم مسهلات صفرا اجاص افسنتین بنفشه خشك ترهندی
ترنجبین خیار شنبر سقمونیا شاهتره شیرخشت شیر صبر گل صراخ لبلاب ماد نبوت
هلیله زرد مسهلات بلغم سیفایج تربد حرمل حب النیل تخم حنظل غاریقون فرفیون قثا
الحمار ماهیزهرج ماهودانه مسهلات سودا افتیمون اسطوخودوس آمله بالنگو بسفایج
حجر لازورد سنا غاریقون کشوث هلیله کابلی مقیئات یعنی ادویه آرنده قی کدوی تلخ
پوست و تخم خربزه تخم ترب و برگ آن شحم شبت تخم جرجیر تخم مادریون خربق سکنجبین
کنکرزد کندش لوبیای سرخ مویزج ماء العسل نمك هندی مفتحات یعنی ادویه که سده بگشاید
اذخر انیسون افسنتین اسطوخودوس افتیمون ایرسا ترمس جنطیانا حماما سلیخه شاه ترمس
دارچینی رازیانه زیره زعفران زراوند شاهتره صعتر عود کرفس غافث نقوتیا فاوانیا
فراسیون قنطوریون فودماناکبابه کرسنه کشوث مرزنجوش نانخواه هیوفاریقون ملطفات
یعنی ادویه که تلطیف و تقطیع اخلاط غلیظ کند ابهل اسقیل اسطوخودوس بن اقحوان

انجره

انجره اذخر ایرسا بوره بابونه بوذنه جند بیدستر جعده حماض حنا لبان حرف حاشا حرمل
خردل دارچینی دوقو فاه خشك زراوند سکبینج سداب بیره کهرکه صعتر عاقرقرحا فنجنکشت
قطیر قردمانا کمادریوس مشکطرامشیع نمام نانخواه فج مدرات ادویه که بول را برد
حیض وعرق کند ابهل اقحوان انیسون انجدان برنجاسب بابونه پرسیاوشان ترمس
تخم کذر جند بیدستر جعده جنطیانا جاوشیر حبة الخضرا دارچینی رازیانه زوفا خشک
سداب سعد سلیخه شونیز عروق عود فاوانیا فراسیون قردمانا قنطوریون قسط
کبابه کرفس کمادریوس میعه مرزنجوش مشکطرامشیع نانخواه نمام مفتتات یعنی ادویه
که سنگ بریزاند اسارون برنجاسب پرسیاوشان بادام تلخ تخم خربزه خشك حجر
الیهود رازیانه سعد سکبینج صمغ الو نخود سیاه قابضات یعنی ادویه که طبیعت را ببندد
اذخر امرود برونج بلوط بسد باقلا بیخ بارتنگ تخم شاهسفرم تخم گل جوز سرو دم
الاخوین زعروس سماق طباشیر طین مختوم عدس کهربا کندر کرویا کاورس مصطکی
مورد ناردین نشاسته بنق نخود ورق رز محللات یعنی ادویه که غلظ وصلابت تحلیل
برد اکلیل الملك اشق اسقیل اذخر اسارون اقحوان پرسیاوشان بابونه برنجاسب باقلا
بوره بزر ترمس جعده جاوشیر حاشا خربزه خطمی خروع روباه ترنك رفت زراوند
سوسن صمغ بطم غارقتا فنه کمادریوس کمات کبر لادن مرزنجوش منضجات یعنی
ادویه که اورام وصلابات را نضج دهد اکلیل الملك ایرسا انجیر بزرك خطمی زعفران
صمغ بطم کرتب لادن میعه موم مرداسنك منفیات یعنی ادویه که نفخ وریح را بشکند
وتحلیل برد انیسون افتیمون بسباسه فنجنکشت تخم کذر جاوشیر حاما دار فلفل
زنجبیل زیره زراوند زنباد سداب سعد سعتر فلفل قردمانا کندر کرفس نانخواه

مقویات دماغ ابلج انفحه رضان تبلادر بندق بالنکوی بهار بیرو شیب بهاری امرود دماغ
حیوانات روغن عبهر زنجبیل سعد سیب سنبل تربت نارنج عود عنبر غالیه قرنفل کندر
کل سرخ لحم تذرج لحم دجاج لحم دراج لبس ضان ماء الورد مشك نسرین یاسمین
مقویات دل و مفرحات آن امرود انار شیرین اترج اسطوخودوس ابریشم امله بهمنین
بسفایج پوست ترنج به بسد بالنکو بادروج تمر هندی جدوار دارچینی درونج
زرنباد زعفران سیب سنبل سعد سلیخه شقاقل صندل طباشیر طین مختوم عود عنبر
فرنجمشك فاوانیا قاقله کهربا کافور کاوزبان کشنیز خشك کل سرخ لولو لاژورد مورد
نمام نیلوفر نارمشك نعناع نارنج ورق نقره ورق زر هلیله یاقوت مقویات کبد
یعنی جکر اشنه اظفار الطیب جوز بوا حماما حب البلسان دارچینی غافت قرنفل قرفه
کشوت مصطکی ناردین مقویات معده امله اذخر پوست ترنج بلیله بالنکو جوز بوا
دارچینی زرنباد سعد سلیخه سماق سفرجل ساذج هندی طباشیر قرفه قرنفل قاقله کل
سرخ کندر کرویا مصطکی سکطرامشیع نعناع هلیله مبهیات انکور انجیر رطب بسباسه
بیضه کبوتر کنجشك وکبك باقلا پنیرمایه شرجبیر جلغوزه حبة الخضرا حبة الزلم حلتیت
خصیة الثعلب خولنجان دارچینی زرنباد زنجبیل سورنجان سقنقور شقاقل [illegible]
فندق فستق قرفه قسط کرز کرفس کنجد کیثر لوبیا مغز دماغ کنجشك [illegible]
مغز جوز مغز نارجیل نخود هلیون مسکنات اوجاع یعنی ادویه که درد [illegible] کنند
افیون اسفیداج بیه بطیخ سروج تورك سفیده تخم مرغ صمغ کثیرا [illegible]
یعنی داروی که بخواباند و بیهوش سازد اعضا را اقحوان اصطرك حماما [illegible] شقایق
شبت تماهسفرم کاهو لفاح مرو قاطعات دیدان بطن و اذن یعنی ادویه که بکشد

کرمها

جگرمهای شکم وکوش انیسون پنج کابلی جوده زوفای خشك مانعات رعاف ونفث الدم
واسهال الدم یعنی دوائی که حبس خون بینی ودهان وخون اسهال کنند اثمد بادروج
بلوط بسد به بزر البنج تخم کل جوز سرو حضض دم الاخوین دیوند زرشك زیره شاه
قنطوریون کل ارمنی کشنیز کهربا کافور کندر کلنار لسان الحمل مصطکی مازو
سماق نشاسته مقرحات یعنی ادویه که عضو را ریش کنند وبسوزانند اسقیل آهك بو
حرف ذراریح راسن زرنیخ زاج سداب سنباده صابون فربیون قسط قلقطار سبز
لبن یتوع مولات قروح یعنی ادویه که فراهم آورد جراحات را اثمد انزروت اسفنج
ابرسا دم الاخوین زراوند زیره صبر صمغ الوطین مختوم عسل کلنار لسان الحمل
ورق بلوط مجلیات اوساخ قروح یعنی ادویه پاك سازنده چرك جراحات اهیل ابکامه
ابریساهیف لبسان راتینج زفت عسل نمك الحال کوشت زیاده قروح یعنی خورنده ویرنده
زیاده ریماء جراحت انزروت اشنان توبال مس زنکار صوف سوخته مردارسنك یابسات
قروح ادویه که خشك سازد جراحات را انزروت استه خرما سوخته اهك شسته
توتیا صبر صوف سوخته ادویه ضفدع اللسان یعنی دواء قامع کوشت زایده یعنی
غده که زیر زبان بهم رسد ورکهاء زیر زبان سبز کرداند پوست انار زنکار زاك
سوخته سپیده بیضه مرغ رسته سورنجان سرکه ونمك سرکه ونوشادر سعتر ادویه
صمغ ... سیب بریان کرده اب الی ترش آب سیب کوهی اقراص راسن سوبو حب الرمان
شراب ... صندل وکلاب مورد وکلاب والله اعلم اوزان چند مشهور که
در دوا کار برآید مطابق رساله میر محمد مومن استراباد حبه یکجو میانه تسو دو جو
میانه قیراط چهار جو کهونکچی که بفارسی وبهندی رتی کویند سه جو میانه که عبادیت

مرغ

دنکی سیر

از هشت برنج باشد ماشه هشت سرخ تولر دوازده ماشه تانک چهار ماشه دانك

ودانق چهار سرخ وسدس سرخ درهم ودرم سه ماشه ویك سرخ مثقال چهار ماشه

وسه نیم سرخ استار وسیر شاهی یکتوله ود وماشه اوقیه ووقیه هفت ونیم مثقال

رطل بغدادی نوزده سیر شاهی من طبیبی چهل استار است

خاتمه در بیان ادویه کثیر المنفعه که در کتب قدما کمتر است ذکر اینها چون یادزهر

ومومیائی وچوب چینی وچای وقهوه وتنباکو وحکونکی استعمال اینها در سبب بهم رسید

یادزهر در کتب معتبر حکما منقولست که در ایام حکومت خرم زاد که یکی از احد اد بهمن بن

اسفندیار بود اخنوش نام مردی بود که بصلاح حال وصدق مقال اشتهار داشت ووجه

معیشتش از صیدنت یعنی چیدن ادویه از صحرا وشناختن آن میکذشت وهر روز بصحرای

ان دیار وکوهها از ولایت میرفت وادویه وعقاقیر جمع میکرد وبشهر آورده به

عطاران میفروخت روزی در اثنای سیر وسیاحت وتفحص ادویه نظرش برکوزن

کوهی افتاد که بر قله ایستاده فریاد میکرد وکاهی دست وکاهی دم خود بزمین میزد

وحرکات عجیبه واصول غریبه از رفتار او مشاهده مینمود وکاهی در حین جستن و

خیز نکاه بجانب اسمان میکرد واز روی نشاط وخوشحالی آوازهای غیر مکرر از وی سر

میزد چون اخنوش ان حالات ازان کوزن دید حربه برداشت ودر کمین او شد و

نزدیك او رسیده چنان حربه بر واند اخت که بیك حربه از قله پائین افتاد اخنوش

در ساعت او را ذبح کرد ودر اثناء ذبح نظرش افتاد که در دهن او مارافعی بزرکست

که نیم خاویده در دهن او مانده اخنوش را از مشاهده این تعجب زیاده وشد فی الحال

شکم او بشکافت واز روده که آنرا بزبان فارسی هزار خانه کویند سنك املس هموار

یافت

یافت اخنوش سنك مذکور را بر چوب زرنك نهاده بخدمت ملك خرم زاد آورد
وحقیقت کوزن بتمامه انچه مشاهده کرده بود مذکور ساخت ملك خرم زاد حکیم
ارستاسوس را که از اجداد حکیم بقراط و از تلامذه حکیم ابراقلیدس صاحب تریاق
صفی و برادرزاده او بود و در مملکت فارس منصب وزارت ملك خرم زاد داشت طلبید
[...] از اخنوش صدائی شنیده بود باو تقریر کرد حکیم ارستاسوس پس از تامل از اخنوش
پرسید که دهن ان کوزن کف داشت یا نه کفت دهن کوزن بسیار کف داشت پس
حکیم سوال کرد که در دم او و پای او جراحتی هم بود یا نه جواب داد که در جانب دم او کی
بود سبز رنك و چنان مرئی میشد که پوست ازان موضع کنده اند پس حکیم بملك
کفت که خوراك این کوزن همیشه افعی بود چنانچه از علامات او معلوم شد و در
روده های او دو سنك متولد میشود که یکی از انها تریاق زهرهاست و دیکری خاصیت
زهر هلاهل دارد ملك تبسم نموده فرمود که از برای محك تجربه و امتحان باید نمود حسب
الحکم ملك هشت نفر از بندیخانه حاضر ساختند ملك بانها هم زبانی نمود که ایا شما واجب
القتل هستید یا نیستید جواب دادند که بمقتضای شرع قتل ما واجب است پس ملك فرمود
که نزد ما سنکیست که مشتبه است میان زهر و تریاق بشما میدهم اکر مردید بجزای
خود رسیده اید و از عقوبت اخروی خلاص شده اید و اکر چنانچه از قبیل تریاق باشد
وشمارا منافع بدنی بسیار حاصل شود بعد ازان ازاد خواهد شد انها بایکدیکر اندیشه
قبول اینمعنی نموده اند حکیم ارستاسوس سنك مذکور را که وزنش چهار درم
بود در میان هشت کس تسویه نموده قسمت کرد بهر هشت نفر خورانید و جماعتی بر انها
کماشت که [...] روز حفظ آنها نمایند تا حقیقت حال روشن کردد اتفاقا وقتی که ان

مجلس ملك بیرون میرفتند یكی از ینها نار نجی از دست شخصی كرفته بتمامه مكید
وهفت نفر دیكر بالای چیزی نخوردند بعد از پنج روز ملك اینها را طلبیده بحكیم
امر نمود كه تحقیق حال اینها نماید حكیم هركدام را طلبیده حقیقت احوال پرسش نمود
یكی از ایشان كفت كه مدت یكسال شده كه مرا خفقان بهم رسیده بود و بنهجی شده دا[شت]
كه بهلاكت خود عزم جزم كرده بودم اكنون بمجرد خوردن این سنك ان بیماری با[لكل]
برطرف شد دوم كفت كه مرا درد سر كهن بود و دمی ازان ارام نداشتم از تنا ول این
سنك ان درد مرا بیك ساعت از من زایل شد وهیچ اثری از و درین پنج روز در [خود]
نیافتم سیوم كفت كه چشم من بسیار ضعف داشت اكنون بخوردن آن سنك در [چشم]
من قوة عظیم پیدا شده كه در جوانی ان حالت نداشتم چهارم كفت كه مرا ذرب و
سحج قدیم بود اكنون بمجرد خوردن این سنك ان مرض بالكلیه بصحت مبدل شد پنجم
كفت كه مدتی از درد زانو مستالم بودم اكنون آن درد مطلقا از من زایل شد ششم
كفت كه مرا بواسیر مولم بود للحال ان الم بالكلیه زایل شد و در من نشاط وقوة پیدا
شده هفتم كفت كه مدة مدید است كه بر ساقین من قروح خبیثه بود كه همیشه صدید
متعفن ازان جاری بودی اكنون همه ان پاك شده و روی بخشكی نهاده مندمل
شده ورنك اصلی بر اینها ظاهر میشود هشتم كفت كه مدة دو ماه شد كه مرا درد سر
عظیم حادث شده بود اكنون بعد از خوردن ان سختی آن درد بیشتر ظاهر شده حكیم
پرسید كه تو بعد از خوردن آن دیكری چه خوردی كفت كه آب نارنج تمام مكیده
بودم حكیم كفت كه این شدة در فعل آن نارنج بود نه فعل سنك چه [اكثر] ترشی نارنج
بارد و یابس است و برودت مستلزم جمع و قبضیت است چنانكه یبوست موجب [احتباس]

وحفظ است واین هرد وصفت مانعند از انتشار حرارت این حجر وظهور آثار آن
ولهذا حکما بعد ازان از ترشیها بالکلیه منع فرموده‌اند ونیز در هیچ دوائی بجای صیت
مثل فادزهر وتریاق وغیر آن تجویز هیچ قسم ترشی نکرده‌اند وجه تسمیه سنگ
پادزهر باعتقاد حکیم مذکور آنکه چون شخص هشتم که نارنج مکیده بود بخانه خود
رفت درد سر او بسیار اشتداد بهم رسانید بردر ملک خرم راد آمده فریاد برآورد که مرا
پادزهر بدهید چون آواز او بگوش ملک رسید فرمود که نام این سنگ را پادزهر
قرار دهند چه پاد بدال مهمله بزبان فرس بمعنی پاس وپاسبانست پابوا واست وان
بمعنی شش ست فارسی وبکثرت استعمال السنه بپازهر اشتهار یافت ومعرب آن فاد
زهرست در اختیارات بدیعی گفته که حجر التیس فادزهرست وانرا تریاق بیش
گفته‌اند وان بهیئات بلوط است ودراز وگرد پهن نیز می باشد وبر یکدیگر طبقات
دارد ودرمیان آن چیزیست که گویا مغزیست وان چوب مخلصه بادانداوست صاحب
مفرده آورده که از خراسان آورده‌اند واین بصحت نپیوسته آنچه مشهورست بغیر
شبانکاره درهیچ موضعی دیگر حاصل نمیشود وحالا در هندوستان در بعضی محلها
بهم رسید چنانچه مذکور خواهد شد وچون غذای این گوسفندان مار باشد ومخلصه
وبیش بعدهم آب این سنگ در شکم وی بسته گردد بدین سبب ورا تریاق طبیعی گویند
گفته‌اند که در زهره وی باشد وآنچه محقق است که سیردان او بیارند وبغایت عزیز
بود وبطریق تبرک گویند چون بسایند سبز رنگ وزرد رنگ باشد واین رنگها بسبب
معلوم نمیشود بقول ارسطاطالیس الوان فادزهر بسیارست بعضی ازان زرد وبعضی
اغبر وبعضی برنگ خاک وبعضی مشکین وبعضی بسفیدی مایل وبهترین آنها زردست

و بعد از ان اعرب بقول رازی مجربا دزهر سنك زرد ست و آن علیم الطعم ست و
فایده دهند زهرهارا و برای دفع ضرر بیش دراو تاثیر و قوت عظیم دیدیم و ابن جمیع
نقل کرده که صید اورا از دنیا امل یابند و از همه اصناف از انجا بهترست بمرتبه که امروز
نیم دانك بصحیح دهند و باز سموم قتاله را و دهند از ان مضرتی و غایله او باو نرسد
و حرارتی انکیزد و خلطی بر هم زند بخلاف مرد و یطوس و غیر آن جهة انکه بخاصیت
تاثیر میکند صاحب جامع آورده که فادزهر ابرد و معنی اطلاق میکنند یکی بزهر چیز
معاونت بر چیزی کند و دفع مضرت آن نماید بواسطه خاصیتی که دران چیز باشد و
دیکر بر سنکی معلوم که بانخاصیة دفع سموم حاره و بارده کند شرها و تعلیقا حکیم عماد الدین
محمود شیرازی میکوید که ان سنکی را من دیدم مایل بزردی و سفیدی بود با وجود
این ریشه ریشه بود مانند رشتهای شب یمانی و در مدافعت بیش هیچ چیز ازدواها
مفرده مرکبه بقوة او ندیدیم و نیز از معالجات بقراطی نقل نموده که از بلاد فارس
چیزی می آرند که آنرا حجر التیس میخوانند و میکویند که در مغارس جبله متولد
میشود و صورت آن صورت حیوانیست در خشونت و ملاست چون بشکنند پوست
بر پوست و تو بر تو باشد مانند پوست پیاز و در اندرون پوستهای بجای مغز کیاه
سبز بود که آن پوستها و طبقها کویا بر کرد آن پیچیده اند و این فادزهر کیاهی کویند
چون این آب را زبانه بسایند و بر موضع لسع هوام طلا نمایند در ساعت ورم تسکین
یابد و اخراج سم کند و نیز نقل میکنند که در هندوستان در کولکنده از اعمال تلنکانه
در چند موضع انجا پیدا شود و خصوصا در کنبور و حوالی آن چنانچه فادزهر انجا
سه توله و چهار توله بسیار دیده اند همچنین در ولایت دزنکل می یابند و در اکثر کوه سفید

انجا

انجامی باشد چنانچه اگر گوسفندی را بکشند پنج توله یا شش توله از شیردان او پیدا
می آید و در اکثر مواضع آن می باشد چنانچه فرنگیان بسیار از اینجا خریده بجانب
ماچین و ملاقه می برند و در جانب ماچین فادزهر میمونی میباشد که دانه ازان
چهار توله و پنج توله داده اند که یکی ازان به پانصد هون که عبارة از پنجاه تومان
عراق و هزار و پانصد روپیه اینجا باشد خرید و فروخت در سرکار پادشاهان شده
که خریده بجواهرخانه مرصع ساخته اند و پادزهر تلنگانه بر غیر چوب مخلصه بسته میشود
چنانچه تر هندی و کچله و پارچه سفال سنگ بسته میشود و این گوسفندان از قسم
بزینه اند و اهلی اند نه صحرائی و کوهی چنانچه در شبانکاره از بز کوهی حاصل
میشود و اکنون انچه متعارف و مبتذل است گزیده اولا از محال اصطهانات میشمارند
و نیز میگوید که من دیدم شخصی را که زنبور گزیده بود و موضع لسع مورم گشته و
حمره بسیار ظاهر شده قدری از پادزهر گیاهی با آب سائیده بران موضع مالیدند
هرجا که اثر طلا بآن میرسید در حال بلون خود می آمد و ورم تخفیف می یافت و بعضی
از اوقات شخصی را مار گزیده بود و دران وقت تریاق کبیر حاضر نبود قدری از پاد
زهر بوزن قیراطی بشراب سائیده بمبلوغ دادند که بیاشامد و قدری شیر بخورد
دادند سه روز بدنش آبله کرد چون بحال آمد خلاص شد امتحان حجر التیس
لون آن اغبر بود یعنی سیاهی که بسرخی زند آنچه نیک باشد چون با شیر بر سنگ
بسایند سرخ رنگ گردد و آنچه بد باشد چون با شیر بر سنگ بسایند سبز رنگ بود
ولیکن از شکم بز کوهی یابند و در شیردان وی بود و دیگر آنکه سوزنی را در آتش
نهند تا سرخ گردد و بوی فرو برند اگر مصنوعی باشد چون سوزن در وی رود دود

سیاه از وبر آید واگر فادزهر خالص بود دود ش زرد بر آمد ونوك سوزن را زرد

سازد و دیگر گویند پادزهر را در انگشتری نشانند و چشم گربه بگیرند واو را با

انگشتری در کوزه نهند وبعد از هفت روز برارند اگر چشم بر آمده باشد نیك است والا

نیك نباشد واین از تعجبات است و دیگر چون پادزهر حیوانی صحیح الامتحان را

بر موضع گزیدگی بگذارند بآن موضع بچسبد و تا زمانیکه بتمام جذب سم ننماید از آن

محل جدا نشود و دیگر اختلاف در وزن باشد از دانگی تا بیست مثقال شنیدم وآنچه

بزرگترست بهترست پادزهر کانی بهترین او برنگ ساق چغندرست بعد از آن

زرد سفید فام وامتحانش باین طریق است که چون بسایند وبر شیر زنند ببندد و دیگر

آنکه چون بر دم عقرب بمالند عقرب نگزد واگر بگزد اثر نکند دیگر چون مقدار دو جو

سوده در حلق افعی بریزند افعی بمیرد واگر قدری از آن بجوجه مرغ دهند وافعی

برو گمارند که او را بگیرد وجوجه سلامت بماند واگر پادزهر کانی سفیده را بسایند تا

وعضوی که بواسطه سقط متالم شده باشد طلا کنند ازاله الم ومنع ورم نماید و

چون زهر خورده را بخورانند زهر بطریق عروق برون آید فادزهر حجری فی الجمله

نرمی دارد نه بافراد و در ملمس آن محسوس میشود واز ریشهای باریك باشد بهم

پیوسته شده وحرارة آن مفرط نباشد وفایده دهد جمیع سموم حیوانیه ونباتیه

ولسع هوام را که بوزن دوازده جو از آن بسایند یا کوفته بزنند وبخورند سم او را

از بدن بعرق و وسخ بیرون کند واز موت رهائی دهد واگر در قلاده سیاوبزند و

در انگشتری نهند و در حین شربت زهر از اردهن گیرند نفع بخشد واگر آن خاتم را

بر موضع لسع عقرب وهوام وطیارات ودواب سموم مانند زراریح وزنبابر دارند

کاهیم

نفع

نفع ظاهر شود و اگر سوده آن را بپاشند و بر موضع لسع هوام ارضیه در حین لسع
نهند جذب سم کند و بتدریج اخراج نماید و اگر قبل از آنکه بد و تدارک کنند و
موضع لسع متعفن شود از این فادزهر بر افشانند آن را بصلاح می آورد و دفع سم
میکند و اگر آن را بر نیش عقرب بمالند سمیت نیش او زایل شود و اگر ازین فادزهر
بقدر دو جو بسایند و بآب ممزوج ساخته در دهن افاعی و حیات ریزند رفع حس
از آنها میکند و بکشد دیگر نوعی از حجرات که بدان مانند که از مورد آهک و گل ترتیب
یافته باشند و بعینه سه جزو مذکور بنظر محسوس شود و چون او را بر زرد چوبه صلایه
کنند سرخ شود مانند خون تازه چون او را بر موضع لسع هوام گذارند غیر افعی
و مارها و عقرب در ساعت وجع ساکن شود طبع و شربت و منفعت و طریق استعمال
آن بقول احمد یوسف فادزهر حارست و حرارت آن قویست اگر کسی را دلش جهة بسیاری
غم ضعیف شده باشد سدس مثقال بخورانند نفع دهد و دلش قوی گرداند و شربتی
جهة سموم بلد و غیر و ملسوع دوازده جو و جهة ضعف دل و قوة باه دانگی و هر که
هر روز از آن دانگی بخورد ایمن باشد از همه اقسام زهرها و محرور مزاج را نیز مفید است
جهة آنکه عملش بخاصیت است نه بطبیعت و طبیعت و بغایت او گرمست و هر که ادمان
بخوردن فادزهر کند باید که هر هفته دو وزن ترک کند و دیگر منع نموده اند که در حین
خوردن بدندان نرسانند که دندان را بخاصیت میریزاند طریق خوردن آن چنانست
بعد از تنقیه معده و بدن از اخلاط و استراحتی مناسب سه روز هر روز سه دانگ بیشتر
با گلاب بسایند تا شش دانگ بسه وزن آخر شود و از عقب آن بساعتی بدبر شربت
نبات و گلاب بیاشامند و قریب بظهر نخوداب با نان رغبت نمایند و اکثر کیفیات

ولبنیات وحموضات ومسدودات ملاحظه نمایند هر شخصی که از اول بهار تا آخر
بادزهر را بدین طریق ملاحظه کند خاصه کسانیکه کهل و پیر باشند قوت حرارت غریزی
ایشان بیفزاید وقوت بدن تمام یابند واز سموم ضرری چندان نیابند و
امراض بلغمی وسوداوی را بغایت نافع بود نقل از حکیم عماد الدین محمود شیرازی
چون حکماء ماتقدم در خوردن بادزهر اشاره کامل نفرموده اند هر کس در
خوردن او از خود اجتهادی نموده بود واکثر مردم از خوردن او ازها میکشیدند
این ترکیب خاطر خواه فقیر شد که بسیار مردم ازین ترکیب منافع تمام یافتند بلکه
جوانی ازو یافته اند ومطلقا ضرری ملحوظ نگشت صنعت آن فادزهر نیم مثقال
عنبر اشهب یکمثقال مشک سه طسوج سنبل الطیب یکمثقال وربعی قرنفل هفت دانه
مجموع را بسنگ سماق صلایه نموده حب کنند ومجموع را سه روز متوالی بخورند واز
شیرینی وترشی بغایت گریزان باشند وغذا نخوداب وگوشت بره که دارچینی و قرنفل
داشته باشند بخورند واز تنقلات بادام قندی وشربت نبات با گلاب وعرق
بید مشک تناول نمایند وبعد از خوردن ترکیب بنوشیدن آب سرد راضی نشوند
که مبادا قولنج شود ودرین ترکیب قدری زعفران نیز تجویز کرده اند که داخل
سازند که از آن تفریح تمام حاصل شود نوع دیگر بادزهر حیوانی یکمثقال یاقوت
سرخ رمانی دو جو لعل بدخشانی دو جو مروارید ناسفته سه جو [illegible] سه جو
صندل سفید سوده یکجو عود هندی یکجو ورق طلا یکجو ورق نقره یکجو مصطکی
یکجو سنبل یکجو مشک نیم جو عنبر نیم جو مجموع این از یک ونیم مثقال زیاده نیست باید
که هر کدام علاحده صلایه کنند ووزن کرده ترکیب کنند و[illegible] سازند وهر روز

یکی

یکی از ان ناشتا فرو برند وگلاب کرم کرده با عرق بید مشک از پی بخورند
ومیانه روز مرغ فربه در نخود اب پخته بخورند واخر روز شربت با عرق بید
مشك بیاشامند ویکهفته قبل از خوردن احتراز کنند از حموضات وبقول و
مباشرت وغموم وهموم واکر در سالی دو بار احتیاج افتد یکمرتبه اول نوروز
بشروط مذکور بخورند ودیکر در پائیز وخوراك آن دو دانك ونیم مثقال بود نوعد یکر
فادزهر نیم مثقال یاقوت رمانی لعل بدخشانی از هر یك نیم دانك زبرجد یك دانك
وورق طلا چهار ورق نقره مثل یکجو وهمین قدر عنبر ومثل او مصطکی و
نیم دانك عود هندی کوفته وبیخته وبکلاب سرشته سه حب مساوی سازند
وهر روز یك حب فرو برند بعد از ان دو قاشق کلاب بنوشند وقریب بظهر نخود
اب مرغ فربه وقدری برنج با افاد بخورند واخر روز نبات بشربت عرق بید مشك
بنوشند ومربای سیب شیرین وجوارش عود هندی مصطکی وبسته قندی
وبادام قندی تنقل کنند ویکهفته بیش از ان ویکهفته بعد از ان ویکهفته در اثناء
ان از ترشیهای وسبزیها وروغن وشیر وماست وبیشتر از مباشرت اجتناب کنند
که فایده تمام واکمل یابند نوعد یکر باتفاق حکماء متاخرین مرتب شده فادزهر
شابکاره شش دانك یاقوت احمر لعل بدخشانی زبرجد مشك عنبر اشهب مصطکی
یمنی از هر یك نیم دانك عود یکدانك جواهر را وفادزهر را بر سنك سماق صلایه
کنند ویکهفته ان کند که بر همان سنك خشك کردد باز بکلاب سرشته حبها ساخته بسه
حصه کنند هر روز یکحصه با شربت از قند وکلاب وعرق کاو زبان وتخم بالنکو
بیاشامند واز حموضات وترلینیات وحموضات پرهیز کنند یکهفته قبل از و یکهفته

نبفشه و تیر از مباشرت ذو هفته اجتناب نمایند والله اعلم بالصواب در سبب
بهم رسیدن مومیائی منقولست که بعضی از ملوك زادگان روزگار افریدون
قریب داراب جرد فارس که نام موضعیست بشکار بر آمدند ناگاه بزبزرگی را بتیر
زدند و آن بز تیر خورده از نظر ایشان غایب شد چندانکه جستند نیافتند و پس
از یکهفته دیگر بهمان سرزمین رسیده جست و جوی بز مذکور مینمودند اتفاقا بجای
رسیده اند که چشمه آب در وست و آب آن کمی بر سر آورده و آن صید تیر خورده را بر
ساحل آن چشمه یافتند تیری که بر پهلوی او رسیده بود دیدند که بجانب پوست
او باز گشته است باندکی آویخته و جراحات اندرون تنش مطلقا مندمل شده از
حال تعجب بهم رساندند و کس پیش ملك افریدون فرستاده از حقیقت حال خبر
دادند ملك جماعه را که در علوم طبیعی ماهر و دانا بودند باستفسار این واقعه تعیین
فرموده آنجماعه بحکم ملك بدان موضع رسیده تفحص وافی نمودند و هر چه بر روی
آن آب و کنارهای آن بود از آن موضع جوشیده همه جمع کردند بر جراحتها و کوفتگی
اعصاب و کر استخوانها بیازمودند بغایت سریع النفع یافته اند و از ین حقیقت ملك
افریدون را آگاه ساختند ملك شکر حکیم علی الاطلاق بجا آورد که چنین تریاقی
بدین نیکویی و بسیاری منافع در عهد من بر روی کار آمد فرمود که بر آن [illegible] در
نهادند و حوضی اساس کردند و در پیش او از آهن باریك شکل غربال ساخته نصب
کردند تا آب صافی از وی گذرد این سوراخها در رود و مومیائی باز ماند و معارف
و مشاهیر وقت را که قضات و حکام باشند مامور گردانید تا بدان موضع رفته هر یك
مهر خود بر آن در نهادند تا سال دیگر مستحفظان و صاحبان مهر بدین موضع می رفتند

و آن در

وآن در حضور ایشان کشاده میشود وهرچه مومیائی حاصل شده باشد بحضور
ایشان برسانند وباز مهر این جماعه مختوم ساخته بحضور ملك میبردند واکنون
نیز همین ضوابط محفوظ مضبوطست وسالی بود که صد درم سنك حاصل شد
وسالی بود که کمتر ازین وجه تسمیه مومیائی این چشمه بر کنار دهیست که بپای
موسوم ست چه موم یعنی مشابه شمع وپای نام ان دیه باین وجه تسمیه مومیائی
خوانند وچون مومیائی از پادزهر بزرکست ودر منافع بسیار ملوکستان بار
بر ملوك دیکر بدو چنین فخر میکنند اول به پادزهر دوم بمومیائی دوائی مفردست
که قایم مقام مرکب وتریاق میشود وهرکاه بامرکبی ترکیب کنند قوة او زیاده
شود وان چهار نوعست معدنی در کوه فارس در اصفهان بهم رسد بر شکل زبان
کاو وانچه نکاهبانان از ملك می باشند وبعد از ماه اندرون غار میروند ومیکردند
وبلبر در پش مقفل میسازند وحوالی آن جایها بسیار ست که مومیائی بیرون
می آید بصورت زفت وحجری از ولایت روم می آرند از جبال شهر زور وجبال
اکراد واین قوی از حشری وضعیف از معدنیست واین را بعمل از سنك بیرون
می آرند نافع ست جهة دهن وکسر واورام بلغمیه وعضوی که از ضربه دردی یافته
باشد خصوصًا بشراب کداخته ونافع ست جهة جلدی که از برد واقع شده باشد
ونیز نافع سقط وضربه راچون بزیت بمالند وحشری مشهور ست بجوانی چون
بادشاهان قدیم می مرده اند مومیائی حجری را با صبر سوده بعسل بر تمام بدن ایشان می
مالیده اند وخمی را پر عسل کرده ان ادر ان می انداختند ودر زمین میکذاشتند وسر
میپوشیدند چون پانصد سال یا زیاده بر ین میکذشت این میت جمله مومیائی شده

ازین جهة او را حشری میگفتند و اکثر در زمین مصر میگرفته اند و خاصیت این جهة
کوفتن عضو از عضو باطن جهت باطن و از عضو ظاهر جهة ظاهر بعمل ارند و بهترین
این مغز و دماغ و استخوانهاست برنگ مستعمل معمول از ادمیان میسازند باین طریق
که بعد از مردن بقطران و قیر و صبر آلوده در خم عسل می اندازند و پس از صد سال
ان میت جمله مومیائی میشود برای درد هر موضع چون بنوشند نفع تمام دهد
و مجربست و گویند انچه از آب جزد قفر بود و منافع ان نزدیک مومیائی است اما
نیکوترین مومیائی معدنی بود که از ولایت دراب جرد فارس خیزد طبع او گرم است
در سیوم ملطف و محلل باشد بنا بر قول دیسقوریدوس و بقول شیخ الرئیس
گرم بود در اخر درجه دوم و خشک بود در اول و مقوی روح بود بخاصیت
و مومیائی معدنی زود بر اتش بگدازد و در طعمش زفارت و حدت و مرارت باشد
و انچه خوب است ما نیست بعطریت و مجری کوفته میشود و چون ترسازند ضماد
لازق و حشری قبول سحق و اذب نمیکند در امتحان جودت مومیائی بقول ابن لیس
اگر خواهی که او را بیازمائی بگیر جگر گوسفند و به نی بشکاف سر نی الحال
مومیائی بمال چون بهم چسپد نیکوست و الا بد و نیز پای مرغی بشکنند و بشب
قدری مومیائی در خمیر کرده در گلوش فرو برند اگر نیک است روز دیگر پای
شکسته وی درست شود **خاصیت و منافع مومیائی و قدر شربت آن**
بدانکه مومیائی هم ازادو هم تریاقیست و هم در انواع علل نفع بخشد و اسم
جمیع حشرات زمین را نفع کننده بطلا و شربت و استخوان شکسته را بپیوندد و
بقول شیخ الرئیس اگر مومیائی در آب مرزنگوش حل کرده در بینی چکانند [illegible] شقیقه

بدرد

و درد سر کهن را ببرد و صرع و سر گشتن را نیز سود مند بود و همین قدر اگر در روغن
یاسمین حل کنند و در گوش تقطیر سازند نیز سود مند بود و اگر کسی را از گوش
ریم آید یکجو از و در روغن گل و آب غوره حل ساخته و هلیله بدو آلوده در
گوش نهند ریش گوش درست سازد و یك حبه از و مثل او جندبیدستر
در روغن حب البان حل کرده در بینی چکانند درد سر کهن را زایل کند و چون
یکحبه با شیر خر بدهند خونی که در مرض سل بیرون می آید باز دارد و سوی از
چون با آب زیره و نانخواه و کرویا بدهند خفقان معدی را ببرد و رطوبتی را که
در فم معده جمع شده باشد دور سازد و هر سقطه که بر معده و سینه و جگر افتاده
باشد نافع آید و سوی کشکاب و عناب و استستان و بیخ سوسن در روغن جوشانیده
باشند حل کرده سه روز ناشتا بدهند همه انواع سرفه ببرد و سوی با سکنگبین
غرغره کنند خناق بگشاید و سوی از و با شراب مورد و ابی که در روغن جوشانیده
باشند غرغره کنند همه انواع درد حلق را سود مند باشند و سوی از و دو دانك
گل ارمنی و دانگی زعفران با آب سك انگور یا با آب خیار چنبر بدهند زردو کوفتگی را
سود کند و سوی با شیر و شکر چون بکسی دهند انواع دردها که در مثانه و احلیل
بود زایل کند و اگر کسی را در کمان افتد که چیزی بزهر آلوده خورده است خار خسك
و انگدان در آب بجوشانیده و دو حبه سنگ مومیائی داخل کرده بدهند دفع
زهر کند و جهت دفع زهر عقاب و رتیلا نیم دانك با شراب صرف با روغن گاو
بدهند دفع مضرت ان کند و اگر کسی را سبر زهر شده باشد پوست بیخ کبر
و تخم بنجکشت در آب بجوشانند و سوی مومیائی در آن حل کرده بدهند دفع

مضرت آن کند و سپر زبر زرك سده را فی الحال بحال خود آرد و درد دندان ببرد
و باد بواسیر را هر هفته ستوبی با روغن کاو بد هند باد بشکند و چون آب
پیش بکردد و قوه و فقاح اذخر در آب بجوشانند و ستوبی مومیایی دران
حل کرده بدهند ادرار بول نماید و در ابتداء برص و جذام و داء الفیل هر روز
نیم دانك در ابی که در افتیمون جوشانیده باشند در متوالی هفت روز بدهند
ازان علتها امان یابد و جهة ارتعاش نیم دانك در آبی که در سعر فارسی و کوهی
جوشانیده باشند بدهند ارتعاش ببرد و اختناق رحم را و جهة سنك مومیایی
را که بابی که در و سادج هندی جوشانیده باشند بدهند نجات یابند و تب ربع
بابی که در و افسنتین و بادآورد جوشانیده باشند نیم دانك مومیایی بدهند ان
تب را دفع سازد و جهة ازان فواق را زایل کند چون بتطبیخ کرفس بیاشامند
و جهة کز چون بیاشامند زود نفود کند تا موضع کسر و نیم دانك در ابی که انیسون
جوشانیده باشد حل کنند و بر شکم مستسقی طلا کنند نافع آید و برای عش بر سینه
طلا کنند بسیار قوی کرداند دل را بطریق بعود بکلاب بقول ارسطاطالیس پیه
خوك که نمك سود نکرده باشند با مومیایی آمیخته در کوش اصم چکانند نیکو کند
اکرچه اصم مادر زاد باشد و محمد زکریا کوید در کتاب باه نقل کرده که اکر کسی را
منی خرج شده باشد و خواهد که بحال بجای او باز شود در اخر حرکت دو جو باد و
نخود مومیایی در بخید رم سنك عسل سفید حل کرده بخورد و اکر محروری باشد
با شراب ترانکبین بنوشد که بسیار مجربست درین کار و این از اسرار ست جب مجزع
صاحب المفنس که نقل کرده بعد از جماع تجربه نمودم که سستی بعد از جماع طاری میشود

مطلقا

مطلقا مدرک نشود و نیز این حب جهة سقطه و ضربه نافع است جهة ذهن و خلع

صنعت آن مومیائی کانی سه جزو صمغ عربی یکجزو و نیم برابر هردو نبات بگلاب

حل نموده حب بندد و نیم مثقال ازین حب تناول نمایند و اگر بالای او شراب

صرف بیاشامند نفع خواهد بود و یا بماء العسل نیز والله اعلم بالصواب در سبب

بهم رسیدن چوب چینی و استعمال و فواید و مضار و مصلح و شربت و بدل آن و انرا

بیخ چینی و بیخ حیات نیز نامند غالبا در زمان قدیم نبود یا اگر بود لیکن در عمل

نیامده و شهرت نیافته و لهذا اطباء اسلام خاصیت آن در کتب نیاورده اند لیکن

در سنه نهصد و بیست چون فرنگیان پرتکال بنا در هندوستان گشتند این بیخ را بهم

رسانیدند و از آن زمان تا امروز که تکهزار [۱۰۳۸] و سی و هشت است که در میان عالم شهرت

پیدا کرده صد سال و کسری باشد که استعمال آن در عالم میان مردم شایع شده و در

بهم رسیدن این دو روایتست جمعی بر آنند که در دیار چین قحطی عظیم بهم رسید و مردم

بصحرا بر آمده بخوردن نباتات و بیخها مشغول شدند چون این بیخ خالی از طعمی و

و غذائیتی نبود و طعم و رایحه که باعث تنفر طبیعت باشد نداشت بیشتر رغبت مینمودند

و میخوردند و هر کدام که امراض من منه سوداویه و قروح عصبه و بواسیر و آبله فرنگ

و جذام و برص و داء الثعلب و داء الفیل و دوالی و سرطانات و خنازیر و دما میل ایشان

داشتند از خوردن این شفا می یافتند و از آن تجربها بظهور آمد و نفع آن منتشر

شد و مشهور گردید و اکنون نیز اکثر این مرضیان را بدین علاج مینمایند و فرقه

ناقل اند از شیوه اکران که در زیر یا بتر دد مینمایند که وقتی جمعی کشتی را جانب بندر جزیره

دریائی میبرانند اتفاقا کشتی ایشان تباهی میشود و باد مخالف عنان سفینه را کشیده

بود که جهت همین در رطوبت او تامل تمام باشد بخلاف حرارت که با وجود انکسار او
بر ورودات آب بالکلیه منتفی نمیشود و اعتقاد برخی از متاخرین برانست که کهنه تر است
در درجه دوم و جهت مردمانی که سرد مزاج باشند در وقت حاجت خواه بعنوان
چهل سالگی رسیده باشد یا نباشد بسیار نافع ست **در امتحان جودت و مختار آن**
بهترین چوب چینی انست که سرخ و سنگین باشد و سفید و اگرچه اغلب اوقات سنگین
تر میباشد و این از صفتهاء مختاره ست اما چون دلالت بر محاصت و نارسیدگی
دارد دون سرخ و باید که میانه باشد در تازگی و کهنگی چه درین زمان رطوبت
فضلیه او که موجب انطفاء حرارت غریزیست کم میشود و حرارت غریزی ظهور تمام پیدا
میکند حکیم عماد الدین محمود نیز بدین تصریح نموده و سنگین و کم گره و سطح ظاهر
برابر چه انچه برخلاف این باشد تا در زمین کم رطوبت نمو یافته و خشکی برو غالب
شده یا بکمال نشو نرسیده و طعم و رایحه غالبا درو محسوس نشود و از مقارن متغیرات
مثل کافور و جند بیدستر و آب دریا و گرمی آتش و غیرها و هوای بنگال و نم دور
باشد و دلیل اینها ظاهر ست و جمعی بر انند که با وجود سرخی و سنگین نشان گره
در وی بسیار باشد و سخت نباشد و طرفی که در زیر زمین نزدیکست بهتر است و باید
که نو باشد علی الخصوص از دریا نگذشته باشد و سفید او با شروط دیگر نیز نافع است
اما در قوت و تفتیح قسم اول انفع ست و نزد بعضی بیخ چینی که هناك و بر چند رنگ
می باشد سرخ و سفید و زرد و سیاه و بهترین وی سنگین شیرین و زردی که میل
بسفیدی زند و بعضی از زردی که بسرخی زند بهتر دانند و آن از جانب خطا کاشغر
می آید و از انجا بسمرقند و بخارا می آورند و نوعی از جانب زیرباد می آید بهمه وجوه

می آورند

می آورند واز انجا بعراق وخراسان وروم میبرود لما بجوبی کاشغر نیست وبعضی
سفید را بهتر می دانند ونزد حکما رنك سرخ بهتر میدانند چه بغایت خود
رسیده ست وانچه سیاهست غالباً اب دریاوی را متغیر میسازد واصلی نیست وچون
درین یخ رطوبة فضلیه بسیارست ورطوبة فضلیه رطوبتی هست که در جواهر باشد
وممازج جمیع اجزای نباشد بنابرین بقای قوة او درجایی که از رطوبت هوا ونم خالی
باشد وفی الجمله یبوست در هوای او بوده باشد مثل کوه پایها بواسطه انکه حرارت
ویبوست هوا مانع ومقام ورطوبت فضلیه اوست واورا از تثقیب بالغست ودر
مواضعی که بخلاف او باشد خصوصاً در هندوستان میباید که برشکال بر ونکذشته
باشد ودر تعیین مدة قوة او در هندوستان همین مقدمه کافیست واین تعیین
وقت در زمانیست که اورا از متغیرات رایحه وطعم وخاصیت محافظت نموده باشند
در اوقات استعمال آن بحسب سنان وفصول نزد جماعه چون مزاج این حار رطبست
نیز استیفای فواید ومنافع این یخ کسانی که در آخر شباب واول کهولت باشند
بیشتر مینماید خصوصاً هرگاه مزاج اصلی ایشان ببرودت مایل باشد چه بحسب اصل
مزاج وچه بحسب من انتفاع ایشان ازین دوا اتم وابلغ ست ومشایخ را وقتی استعمال
این دوا محذورست که مزاج ایشان از رطوبت غریزیه لازمه انسانست فی الجمله تحقیقی
داشته باشد ویبوست بحدی باشد که وقایه شیخوخت متصور باشد واز ینجا معلوم می
شود که بجهة مرض دق شیخوخت فایده بسیار ازین ومترتب ست والا با وجود رطوبت
غریزی اکر بر رطوبت بوده باشد ممنوع ست ودر مزاج صفراوی چون اصلاح یبوست ان
میکند وحرارت او را از اشتعال وحدت وسورت فرو می نشاند وقریب باعتدال

می آورد نیز از ین دو انقع بسیار متصور است و اطفال را از استعمال این دو چندان
فایده نیست بلکه بیم ضرر است چه حرارت غریزی اینها مغمور رطوبت غریزیست وقتی
که رطوبت این یخ نیز علاوه ان شود محتملست که حرارت بحیثیتی مستتر شود که تدارک
ان متعذر باشد و امراض مزمنه حادث شود و بلغمی مزاجان نیز خالی از ضرر نیست
بلکه ضرر در اینها بیشتر است خصوصًا وقتی که مرطوبی باشد چه حرارت ضعیف ازین
یخ در مزاج اینها تاثیر نمیتواند کرد و از جهت رطوبت ضرر بسیار متوقع است و
دموی مزاجان اگر در حال صحت بسبب دوا نیست که باین یخ ست استعمال نمودن
ان خالی از خطر و ضرر نیست اما هرگاه مزاج اینها از اعتدال منحرف شده باشد و خون
عود نمودن بحالت اول بسیار ممد و معاون خواهد بود و بهترین اوقات بحسب
فصول اوسط بهار و اوایل خریف و طرفین تابستان و وسط تابستان و میان خریف
و انتهاء ان در زمستان جواب نیست **در قدر شربت آن** انچه در نسخهٔ تو کره العلما
متاخرین در مطبوخات در قدر شربت ان اختلاف بسیار شده چه بعضی صد و شصت
مثقال را در بیست روز جوشانیده و میخورند که هر روز هشت مثقال درست می
شود و بعضی دیگر سیصد مثقال در بیست روز بکار میبرند که هر روز پانزده مثقال
قدر شربت می افتد و انچه بالفعل اشتهار دارد صد و شصت مثقال به بیست و یک
حصه کرده میجوشانند که هر روز قدر شربت هفت مثقال و سه دانگ و پنج حبه
صورت ظهور پیدا میکند چون مقرر است که این وزن مذکور را در یکمن آب طبی
که صد و هشتاد مثقال است میجوشانند که یکحصه برود و سه حصه بماند ان را انچه مانده
بعد از استکباب و استیفاء فایدهٔ بخار آن دو پیاله قهوه خوری از ان آب میخورند و

باقی آب را در هر بابی آنچه ضرورت باشد مثل دست شستن و روی شستن و داخل
استطهارت خانه کردن و غیره استعمال مینمایند پس بنا برین بحسب تخمین می باید که
قدر شربت یخ چینی دو و نیم مثقال باشد و برخی بر آنند که یک شربت تمام یکصد
و بیست و دو مثقال صرفی که عبارت از یکسیر جهانگیریست کمتر ازین چندان نفعی ازو
ظاهر نمیشود و بعضی یکصد و پنجاه مثقال را یک شربت میدانند و بعضی از مردم
از دو جو یک شربت می سازند و ابسته بقوت است در منافع آن جهة مرض آتشک
و نقرس و صلابات و داء الحیه و مالیخولیا و جذام و سرطانات و بهق و برص
سیاه و تدبیع و تشنج و لقوه و بالجمله امراض که سبب تولد او از سودا باشد نظیر ندارد
در مضار آن احیانا اگر بعد از رفع مرض تناول نمایند حرارت تمام باز دید کند و از آن
خفقان پیدا میشود و سفر غالب میکردد و ازان احتمال تب نیز دارد یا درد سر خصوصا
درد شقیقه و کرب عظیم روی میدهد و سوزاک با خون بهم میرسد و معده را ضعیف
میسازد و دردها را نرم میکند و مبنی ست که اسهال عقب تب بهم رسید در مصلح آن
چون نزد بعضی متاخرین متجربین یخ مذکور گرم و تر ست و هر گرم و تر بحسب قیاس
مضعف معده چه حرارت و رطوبت هر دو موجب استرخاء الیاف و خمل معده است و این
باعث نقصان حرارت معده و کمی شهوت چه درین حالت بواسطه کمی حرارت کهان جمع
قوتست از دفع انصباب سوداوی که موجب شهوتست احتباس تمام واقع نمیشود و اگر
حار رطب موجب تقویت قوت هاضمه ست اما چون بسبب استرخاء الیاف حرارتی که
از خمل معده کم میکردد و بالاخره ضعف دران نیز اثر میکند پس چیزی که دافع این اثر بت
کند قرص گل بیرون و قرص صندل مفرد می تواند بود و در اداب پرهیز ان نیز محل نیست

چون

ونیز بحسب تجربه معلوم شده که بیخ جینی در پیران و مرطوب مزاجان احداث حبس
بول و تقطیر ان میکند چه مواد غلیظه که در عرق ایشان محتبس ست واین دوا
بجهة قوت اذابت تذویب ان زیاده میماید ومیخواهد که بعرق دفع کند وبواسطه
ضعیف قوة خود یا بجهة کثرت مواد تمام ان بعرق دفع نمیشود بجانب کرده ومثانه
می آید ودرین مسافت با اخلاط غلیظ مختلط میکردد بواسطه کثرت وغلظت
از نفع آن عاجز میشود وحبس البول حادث میکردد یا بواسطه رطوبتی که باین دوا ست
ونیز رطوبت بسیاری که از بدن ایشان جدا میسازد در باطن که موجب امساک بول است
سست شده تقطیر بول پیدا میشود پس درین ماده مصلح آن عرق بادیان وتخم کرفس
وامثال آن خواهد بود خواه ممزوج نموده بخورند وخواه بعد از ان شرب نمایند واین
عرقها تفتیح مسام وتقویت حرارت وبجهة قوت اورا ازین مخاطرات ایمن میسازند و
موجب این مضرتها نمیشود ووزقه رب انار ممزوج بکلاب وعرق بید مشک مصلح
ان میدانند که ناشتا تناول نمایند وغذاهای لطیف میخورانند واز مجزات ومرطبات
اجتناب جایز میدانند واصل السوس را نیز مصلح میدانند که باین طریق سفوف ساخته
تناول نمایند صنعت آن جوب جینی نیم سیر اصل السوس پنج درم کثیرا یکدرم صندل
سفید یکدرم الایچی زعفران از هریك یکدرم تخم خیاری دو درم مشك یکدانك همه
راکوفته وبیخته سفوف سازند وهر روز ناشتا یکمثقال با شربت صندل مناسب
میدانند وبدین طریق تا سه روز عمل مینمایند واکر احتیاج باشد در سه روز دیکر
تناول نمایند که بغایت مفید ست در بدل آن بعضی از متاخرین متجربین نیز دفته اند
که قابلیت بدل این بیخ اغلب سکنده باشد که مشهور ست به بیخ کاکنج ودر طعم وصورت

نیز

نیز فی الجمله مشابهتی دارد و در فواید بعینه خاصیتها دچوب چینی میبخشد مثلا صاحب
درد مفاصل و رعشه ولقوه وفالج را بسیار سودمندست وچون چوب چینی چندان
پرهیز نمیطلبد جمعی بحسب قیاس بدل این را شراب انکوری معتدل القوام والطعم
والرایحه والزمان بهم رسانیده اند چه در بعضی امراض سوداویه مثل جنون
ومالیخولیا وتبهیج ودرد مفاصل سوداوی بشرطی که بقواعد وآداب استعمال
کرده اند وشراب انکوری بصفات مذکوره جهة تفتیح مجاری وازالة سده وتوسیع
مسام وتکثیرات وتصفیه وتلطیف روح وخون وتقویت حرارت غریزی وهضم
بسبب قوة وتفاوت وحرارت لطیفه وکثرة ماده روح واحداث سرور وبسط
نفس وازاله فکر فاسد وتحسین ظن وخلق وتقویت ذهن بسبب تعدیل مزاج سودا
وتولید خون رقیق که ماده روح کثیرست وقمع وغایت سوداو تعدیل مزاج
آن بی نظیرست ودر فواید شراب مسطورست که منافع شراب نفسی ست وبدنی
نفسی مثل فرح ونشاط وسرور وازاله غم وبخل وامثال آنست ممکن ومقدور نیست
که هیچ چیز درین امر مساوی آن تواند شد اما منفعت بدنی مثل انارت واشراق
ونیکویی رنك وچهره وتفتیح مجاری وغیرها چه اگر میتواند بود که معاجین
ومرکبات این آثار مستفاد میشود اما تهیه کردن دواها وساختن آن خالی از
مشقتی نیست پس بنابرین که شراب انکوری در قمع وعاویت سودا وتولید خون
رقیق وروح لطیف کثیر ونورانیت واشراق موجب این فوایدست در ازاله
امراض سوداویه بدل چوب چینی میتواند شد ودر ازاله امراض آتشك که متقرح
ومتعفن شده باشد وچرك بسیار از واید ودرین وقت بدل چوب چینی بعد

ازتنقیه روغن را علتست ضعف آب جدوار خطائی عاقرقرحا کندر مصطکی سورنجان
قسط مغاث زراوند مدحرج طویل حب الغار مرصافی مقل سکبینج جاوشیر زرنباد
از هر یکی دو مثقال صابون رقی نیم قالب برک خاصه مثقال صابون اب لیمو بقدر
حاجت زیبق چهار مثقال روغن بابونه روغن کل جزی روغن سوسن و روغن زیت
کهن و روغن کل شمع موم زرد بیه کرده بز از هر یك ده مثقال روغنها را با موم
بکدازند و بیخها را با کلاب بسایند و صمغها را با سرکه حل کنند و زیبق را به تنه بکشند
و مجموع ترکیب کرده مرهم بسازند طریق استعمال آن جمعی در دفع مرضی که مناسبت
ان دارد و بو لجه از امثل صندل سائیده با نیم توله خصیة الثعلب صلایه کرده با شیره
نبات و کلاب بقدر حاجت و یك دانك زعفران یا الوده بخته میدهند و اکر نیم دانك
عنبر اضافه کنند هم خوبست و این بکثرت نیست و اکر مزاج شخصی حار باشد بجای خصیة
الثعلب لعابهای مناسب مثل لعاب بردانه یا لعاب بزر قطونا یا نشاسته یا لوده بزنند
و مداومت کنند جایزست نوع دیکر نیم سیر بیخ چینی کوفته و بیخته و دو استار
شیره نبات و نیم سیر کلاب بقوام آورده و یکتوله عنبر با نبات صلایه کرده بعد از آنکه
حرارت شیره فی الجمله کم شود در بریزند و با تیره بر هم زنند بعد از ان آرد چوب چینی
ریخته و تیره زده و خمیر ساخته بردارند و از ان بقدر دو نیم توله چوب چینی همچنین
کرده بدهند نوع دیکر بطریق قهوه اشامیدن در یکسیر آب یاو سیر شاهی آرد
بیخ چینی در قهوه دان کرده بجوشانند و بطریق قهوه بیاشامند نوع دیکر سفوف
منقول از حکما فرنك چوب چینی یکمثقال مصطکی نیم مثقال با نبات یکمثقال سفوف
ساخته بخورند نوع دیکر با عسل سرشته بخورند نوع دیکر قدری آرد آن با دندان

جاوید

بجاویدة بخورند شخصی را دیدم که میگفت مدتهاست که هر روز باین طریق میخورم
قوت تمام در خوردن مشاهده میکنم و تعریف منافع بسیار میگفت که یافته ام
نوع دیگر مربای این میسازند و این نیز نفعی تمام دارد نوع دیگر عرق این مثل دارچینی
کشیده مینوشند نوع دیگر قرص نیم سیر چوب چینی با دو سیر شیره نبات و نیم سیر
گلاب بقوام آورده و یکتوله عنبر با نبات صلایه کرده بعد از آن که حرارت شیره فی الجمله
کم شده باشد بریزند و با تیره بر هم زنند بعد از آن آرد چوب چینی دران ریخته و
تیره زده و خمیر ساخته اقراص سازند و ازان هر روز بقدر دو نیم توله چوب چینی
تخمین کرده بدهند نوع دیگر حلوای او چوب چینی ربع سیر کوفته و بیخته سوء نجان
مصری یکنیم توله زنجبیل دارچینی از هر یك دو نیم توله مغز بادام سه توله نارگیل
دو توله میده گندم ثمن سیر نخستین آرد میده گندم در روغن برشته سازند و سیر
نبات و نیم عسل صاف نموده بران ریخته چون نزدیك بر رسیدن شود ادویه مذکور
اضافه ساخته کفچه زنند و بعد از آنکه دو جوش بخورد و مغزها را داخل نمایند و همچنین
ربع تاك مشك و نیم توله عنبر و یکتوله زعفران داخل کرده وقتی که روغن وا دهد
فرود آورده در طبقی که ریزه نبات پاشیده پهن نماید و بعد از آنکه سرد بطریق شکر
پاره مربع نگهدارند و هر روز ناشتا بمقدار یك تخم مرغ تناول نمایند که بغایت
سودمند و مبهی ست و فربهی آرد ناتوان را و کسانی که زردی روی دارند بسیار
سودمند است و تولید خون صالح میکند و دهن را خوشبوی سازد و مجرّبی برد
نوع دیگر بیهای او دو ماشه چوب چینی یکماشه فوفل ریزه ریزه کرده داخل بیرها
پلپن نمایند و در خلای معده این معده بخورد و شربت ان از دو بیره تا چهار بیره

نوع دیگر بیره در دیگی شیر کرده بر دهن از دیك پارچه باریك بسته و چوب چینی

را بقدر نوفل قطعه قطعه کرده مانند فلوس بر بالای پارچه مذکور گذاشته بر

بالایش سرپوشی پوشید و تمام شب همچنین ان دیك را بر اتش میگذارند تا بخار

و دود آن بچوب چینی مذکور رسد علی الصباح چوب چینی مذکور را در سایه خشك

سازند و رق در ورق ساخته شب در گلابی که دران زعفران و قاقله و سعد و عنبر

بیخته باشند تر کرده و بیره بان بقدر یکتوله بانر قرنفل تنها رمیل نماید و بعد از

گذاشتن بلکه بیشتر غذا تناول نماید و بدین منوال تا چهل روز مداومت نمایند

و اگر بیشتر از چهل روز بخورند نیز مفیدست و مضرت نمی رساند اگر پیر پیر از زن شی

و جماع کند انسب خواهد بود و سر و گوش بستن و در جای گرم نشستن مطلوب نیست

نوع دیگر شراب او قوه دماغ و دل و جگر بدهد و از الفالج و درد مفاصل و ربو

و ضیق نفس که از غلبه بلغم باشد نماید و هر گرا اگر دم گزیده باشد سه توله او بنوش عرق

بنوشد اصلا زهر او کار نکند و اگر شش توله بنوشد احتمال دارد که هیچ زهری

دیگر اثر نتواند کرد و اشتها باز دهد و بهی و مقویست و عرق النسا و نقرس و رعشه

و بعد و را از بیخ بر کند صنعت آن بیخ شیات پنج سیر پوست بیخ مغیلان دو سیر سعد

... بل الطیب دارچینی از هر کدام ربع سیر زرنباد ثمن سیر قسط شش توله بیخ بنفشه

هفت توله رازیانه ثمن سیر اجواین قرنفل خصیة الثعلب از هر یك هفت توله یکجو

بیهرخ زرد را باریك قطعه قطعه باید کرد و جمیع ادویه را نیم کوب کرده در ظرف

انداخته انقدر اب گرم بر بالایش کنند که ده انگشت بالاء ادویه باشد و سر ظرف را

بگل مسدود ساخته در زبل اسب دفن نماید تا مدت هفت روز بعد از ان سر ظرف

واکرده

۲۰۴

را کرده بر هم زند و بدست بیفشارد پس پنج سیر نبات اعلی و ربع سیر جوز بوا و
همین قدر بسباسه و یکسیر نمک اعلی برشته و بدست مالیده ممزوج سازد و بار [illegible]
مسدود سازد و در قرع نماید و روز دیگر سر ظرف کشوده ادویه را با خروس و اب [illegible]
ممزوج بود در عرق دان کرده با آتش نرم عرق بچکاند و قدری عنبر و مشک و زعفران
صلایه نموده و با گلاب غشته در سر تولهٔ بگذارد و پس چکیده را در ظرف چینی یا نقره
نگاهدارد که ظروف دیگر تاب آن نداردو آبگینه خود می ترقد و بعد از ان ناشتا
تجرع فرمایند اگر بیمار باشد شربتی سه توله است و اگر از نمک و ترشی و جماع
اجتماع نماید اولیست **نوع دیگر** معاجین است که با ادویه مناسب ترکیب میکنند **معجون**
که از مخترعات حکماء متاخرین متجربست که بر اجزای فلاسفه افزوده و با بعضی ادویه
و مفرحه قلبیه ترکیب کرده استعمال نموده بسیار سودمند آمده شربت اقل ان تا دو
مثقال و اکثر ان تا مثقال **صنعت آن** چوب چینی هفتاد مثقال مصطکی عود
زعفران سنبل سادج تودری سرخ و سفید دارچینی فلفل دراز فلفل کرد قرنفل
زنجبیل گل سرخ شقاقل قاقله جوزبوا اسعد کوفی اذخر بوزیدان فرنجمشک
بهمنین صندلین درونج انیسون بادرنجبویه خصیة الثعلب جدوار طباشیر اشنه
وج اسطوخودس خولنجان ریوند چینی از هریک دو مثقال مشک خالص عنبر
اشهب از هر کدام یکمثقال قند سفید کوفته بوزن ادویه بطریق معتاد معجون
سازند **معجون چوب چینی از مخترعات حکیم عماد الدین محمود شیرازی** زرنباد
جدوار زراوند مدحرج خولنجان مامیزهرج ریوند چینی افتیمون هلیله سیاه سلط
مسحوق تربد سفید مجوف دارچینی سنبل مصطکی جوزبوا زعفران بسباسه قرنفل

هیل از هریك دو مثقال بیخ چینی پانزده مثقال کوفته و بیخته بسه چندان عسل
بسرشند شربتی هر روز پنج مثقال نسخهٔ دیگر معجون چوب چینی چوب چینی شانزده
مثقال دارچینی دار فلفل فلفل کرد فلفلمول جوز بویا بسباسه قرنفل شقاقل
مصری بهمنین سورنجان مصطکی خولنجان سادج هندی انیسون گل سرخ زرد پنج
عقربی قرفه اسارون تخم کندنا تخم خیار تخم شلغم لسان العصافیر کاوزبان
مایه شتراعرابی زرنباد خصیة الثعلب زرنباد عود قماری تخم جرجیر تودری سرخ
تودری زرد تودری سفید سپند تخم انجره تخم کرفس قاقله صغار زعفران
نارمشك مغز بادام مغز پسته مغز جلغوزه مغز فندق مغز نارجیل خشخاش سفید
از هریك پنج مثقال بوزیدان سنبل الطیب هریك سه درم مشك دو نیم مثقال عنبر
یکمثقال اجزا را کوفته و بیخته باسه چندان عسل کرفته بقوام آورده معجون سازند
نسخهٔ دیگر چوب چینی شصت درم بیاه دانه هفت درم قرنفل نیم درم سنبل پنج درم
زنجبیل صمغ عربی زعفران از هریك نیم درم مشك قدری کوفته و بیخته باسه چندان
عسل معجون کنند نسخهٔ دیگر چوب چینی یك اثار فلفل دار فلفل کرد زنجبیل
عاقرقرحا انیار جوز بوا قرنفل سیاه دانه نانخواه از هریك بیست مثقال عسل مصفی
پنج اثار ادویه کوفته بیخته در عسل معجون سازند شربتی موافق برداشت طبیعت
نسخهٔ دیگر هلیله کابلی هلیله زرد امله مجموعا منقی ازدانه هلیله زنگی دارچینی
بزبار سنبل اسارون قرفه زعفران سورنجان مصری خولنجان سعد کندر دار
فلفل بادیان رومی نانخواه تخم زردك تخم شلغم بوزیدان شقاقل جوز بوا عود هندی
اجزا برابر چوب چینی بقدر مجموع داروها عسل صاف بقوام آورده معجون کنند

۹۹

وزن در ظرف چینی نگاهدارند شربتی نیم مثقال از برای درد استخوان و اشتها و هضم طعام بغایت بی نظیر است و فواید دیگر بسیار بخشد نسخه دیگر از صدر الشریفه که از معجون سورنجان زیاده و کم کرده چوب چینی تازه هشتاد مثقال سورنجان شصت درم ماهیزهره بوزیدان پوست بیخ کبر شیطرج از هریک دو درم بوبست هلیله زرد هفت درم تخم کرفس تخم رازیانه فلفل سفر از هر یکنیم درم ملح هندی یک درم دارچینی انیسون کلسخ زنجبیل قاقله قرنفل از هریک سه درم تربد مجوف مصطکی روغن بادام از هریک ده درم زعفران پنج درم عسل سه وزن ادویه شربتی سه مثقال جهت وجع مفاصل سودمندست بسیار نسخه دیگر از صدر الشریفه گیلانی جهت اشتک هنز و نفع معده و درد پهلو و مفاصل و قوت باه و قوت اعضا توالد و تناسل نافع و مجربست صنعت آن بیخ چینی آزموده هشتاد سلیخه کبابه چینی بهمنین دارچینی سنبل اسارون عود هندی مصطکی قرنفل سادج از هریک سه مثقال فلفل کرد دار فلفل مشک عنبر اشهب از هر کدام یکمثقال زنجبیل زعفران از هریک دو مثقال عسل سه وزن ادویه معجون سازند و هر روز بناشتا شربتی دو مثقال نسخه دیگر از یوحنای من سراپیون نافعست ضیق نفس را صنعت آن عنصل مشوی ایرسا فراسیون زوفای خشک سورنجان موری رب السوس شونیز از هریک دو مثقال تربد سفید موصوف چهار مثقال میعه سایله بوزیدان بر سادج هندی سداب خشک سکبینج عض از هریک سه مثقال بیخ انجدان انجدان سفید از هریک چهار مثقال ریوند چینی پنج مثقال چوب چینی بیست مثقال و بعضی شش مثقال و بعضی بیخ کبر نیز اضافه میکنند اجزا کوفته و بیخته دو شبانه روز در کره

بجسانند و در سایه خشک کنند و با روغن بادام تلخ بیست مثقال و روغن نارجیل
ده مثقال چرب کرده باشند وزن عسل کف گرفته معجون سازند شربتی یکتوله با این
سکنجبین بدهند عسل مستوی که در سرکه پرورده باشند یک استار با دو سیر عسل
کف گرفته سکنجبین سازند انکباب چوب چینی در ظرفی نقدیر شش سیر آب کنند و نیم
سیر شاهی چوب چینی سوده و بیخته در آن آب ریخته یکساعت رها کنند بر آتش که بجوش
در آید چون یک دو جوش بخورد دیگ فرود آرند و سر این دیگ را سرپوش کرده بخمیر
بگیرند بر بالای دیگدان و هرگاه بخواهند بخار دریابند کرسی که در میان آن
سوراخی باشد و راه دیگر نداشته باشد اول دیگ بالای انگشت افروخته گذارند
پس کرسی مذکور بالای آن نهند خمیر بر آن روزن کرسی گذارند که راه بدر رو باقی
نباشد پس از آن بر کنار دوز سازند و دو سه گهری یا هر قدر وقت که خواهند بنشینند
تا بخار آن بر جمیع اعضا برسد و بعرق در آید بعد از آن برخاسته آهسته آهسته [illegible]
از خود دور زنند که بسیار نفع بخشیده است بهترین و خوشترین طریق استعمال چوب چینی
جوشانیدن و استیفاء بخار آن نمودن است چون این طریق مشقت بسیار دارد و
درین زمان مزاج مردم بنهجی نازک شده که با درد میسازند و باین مشقت راضی
نمیشوند چه محنت پرهیز آن کمتر از محنت درد نیست و از گذشته عرق و طریق قهوه
بسیار محمود است لیکن معجون و غیره که روش اهل هند است و حلوا و پالوده و غیره
اقسام خوردن او چندان خوب نیست چه تاثیر آن بیخ چینی ترقیق و اذابت و صلابات
و فودات و نفوذ این درین حالت در عروق ضیقه بغایت دشوار و نیز چون بطن بیخ که
در مزاج آن مذکور شد خالی از اجزاء ارضیه نیست ممکنست که همین اجزا در عروق ضیقه

یحتبس

منتشر شود و موجب تسدید کرده در حال آنکه منفعت آن برفع سده واذابت صلابت
خصوصاً هرگاه او را با مسددات مثل اهلک و قرنفل همراه کرده بخورند و در بیرون هم
سده بسیارست چه این بیخ بواسطه قوة تفاوت در عروق ضیقه نفوذ میکند هرگاه الی
مسددات با او باشند احتمال موافقت در عروق ضیقه دارند والله اعلم بالصواب

در بیان چای خطائی وانرا در بعضی از کتب قدیمه بعنوان صابر دیده شد بصاد مهمله
والف و تحتانی وان گرم و تر ست بدرجه دوم و محلل و مستحسن و مذوب و هاضم و
مقوی قوی و مروح ارواح ست مداومت ان رنگ را سرخ و بدن را نرم میکند و قوة
دل و دماغ و معده و جگر میدهد و اشتهاء طعام می آرد و هضم میکند و هیضه را
علاجی نیکوست و در دفع بواسیر و قولنج و سهل و سرفه و ضیق النفس بسیار مجربست
و نافع بالخاصه واز جوشیده او زخم شیر را بشویند معالجه میکنند و ازاله سم آن
مینمایند **طریق طبخ چای** قدر نیم توله ازان در میان پنج سیر اب صاف باتش
نرم جوشانند و هرگاه اب کم کنند دیگر بریزند تا نیم پاس چنین جوشانند بعد
ازان همین قدر بادیان خطائی یا و توله دارچینی داخل ساخته دو گهری دیگر
جوشانند و دیگر پنج شش قرنفل واندک مشک و عنبر اضافه کرده چند جوشی
دیگر داده بکار برند گرما گرم **در بیان قهوه** وان بقول حکماء متاخرین بارد است
در درجه دوم و قابض ست واحداث سودا میکند و مورث قولنج ست و جمیع
امراض سوداوی را قوة میدهد و جلد را خشک و درشت میسازد و بواسیر و سل
و سهر و تنگی نفس را ازیان دارد و رنگ را سیاه و تباه سازد و وهم و توحش می افزاید
و مینه کابوس میشود و برای سوداوی مزاجان بسیار بدست لیکن بلغمیان و مرطوبیان را

تدبنیت پیچوالی می آورد و استرخاء که از حرارت و رطوبت بهم رسیده باشد نفع میکند
وقطع شهوت و منع نوم میکند و عربان که قهوه بسیار میخورند و مع هذا بکثرت
جماع مشهوراند بواسطه انکه عمده غذا شغبت ایشان خرماست وان ماده تولد منی است
ازین جهة قهوه ضرر نمی رساند والا قاطع شهوتست منقول از حکیم عماد الدین
محمود شیرازی ست که طبع قهوه شدتیست بارد و یابس ست چون دو کیفیت ازین ظاهر است
وبسر حد اضرار نمیرساند غالبا در درجه ثانیا باشد باانکه دو کیفیت مساویند
یا یکی غالبست موقوفست بتاملی وان ثمره ایست بقدر حب الفار و دو پاره است مغز او
در یکغلاف واو سیاه رنگست و پوستیست تنکتر از پوست پسته و غلیظتر از پوست حب
الفار در پوست و مغز او هیچکدام تلخی و تیزی نیست مگر اندک تلخی یا قبضی و تفاهت
محسوس میشود و در مغزش چسبیتی و صلابتی هست و پوست او را میجوشانند و اب
ان میخورند و در مکه معظمه مغز او را بریان کنند نیم سوخته چنانکه طعم ان بتلخی گراید
وبسوختگی گراید و چون جوشیده پوست او بنوشند باین مغز بریان کرده تنقل نمایند
وگاه باشد که صرف مغز را بریان کرده تنقل نمایند طبیخ او یعنی جوشانده او در تسکین
اوجاع و افاده نشاط دخل تمام دارد و زهاد را جهة قیام لیل بدان رغبت میباشد
وتسکین سوره ان یعنی حرکت و غثیان خون میکند و حده صفرا و لذع ان را مینشاند
واحتراق سودا و غلظ ان را کم میکند و بخاصه حصبه و جدری را مفیدست و در یرقان
نیز نافعست و اکثر انواع او را سودمندست خاصه وقتی که سبب ان احتراق باشد
وانچه بسبب غلظی اخلاط باشد و انجماد خون تصفیه و ترقیق میکند و تب ربع را
نفع تمام میدهد و نپندارم که مجذوم را نیز سودمند خواهد بود و دفع گرسنگی و تشنگی

میکند

میکند **پختن آن** یکشربت آن که پنج مثقال تا ده مثقال باشد در هشتاد مثقال
اب بجوشانند تا سی مثقال بماند صاف سازند و گرما گرم بیاشامند و سرد آن مضر
عظیم ست و ضرر کلی بدل میرساند و خفقان را مضر می باشد **اصلاح آن** بدا
المشک و نبات و گلاب و امثال آن کنند یا زعفران داخل سازند در طبیخ او سازند
و قبل از انکه سرد شود او را صاف سازند تا اثقال قوت او را جذب نکند و ثقل اجزا
در میان نگذارند و بسیار بجوشانند و طبیخ او که بطبخ بسیار غلیظ شده باشد مضر ست
و مکرر خوردن آن خوب نیست و هر روز یکدفعه اکتفا باید کرد و شربت غبا یعنی
یکروز در میان نیکوست و بناشتا خوردن بهترست و اکثر بالای طعام نیز خورند
که از تعطیش آن اندیشه داشته باشند و بالاء چیزی دیگر خورند **سبب بهم رسیدن**
تنباکو که بزبان هندی بجز بهنک گویند بفتح موحده و جیم و سکون راء مهمله و فتح
موحده ثانی و ها و سکون نون و کاف فارسی در برجزو زمان برون آمده اغاز ظهورش
در هندوستان انهای سلطنت اکبر بادشاه است و ابتدای اورنگ نشینی جهانگیر
بادشاه ست که در سال هزار و چهارده هجریست و بیشتر از جانب فرنگ در ملک
هندوستان آمده و اکنون در جمیع اماکن هندوستانست و کشت کار او میشود و
ارتکاب کشیدن و خانش شعار که و مه گشته مستغوق و مرغوب جهانیان گردیده جوهر
آن بقول حکیم علی حار و یابس و بنزد بعضی بارد و یابس ست و از سموم قاتله ست و خاشش
بسبب ناریت حار و یابس مجرب و مکدر حواست و قوی ست و محلل و مسخن جمیع
اعضا و مضعف دماغست و در مزاج هر عضوی که رطوبت زیاده از قدر حاجت باشد
نافعست و بمزاج معتدل مضر بود بواسیر را که از کثرت رطوبت باشد و در معده که

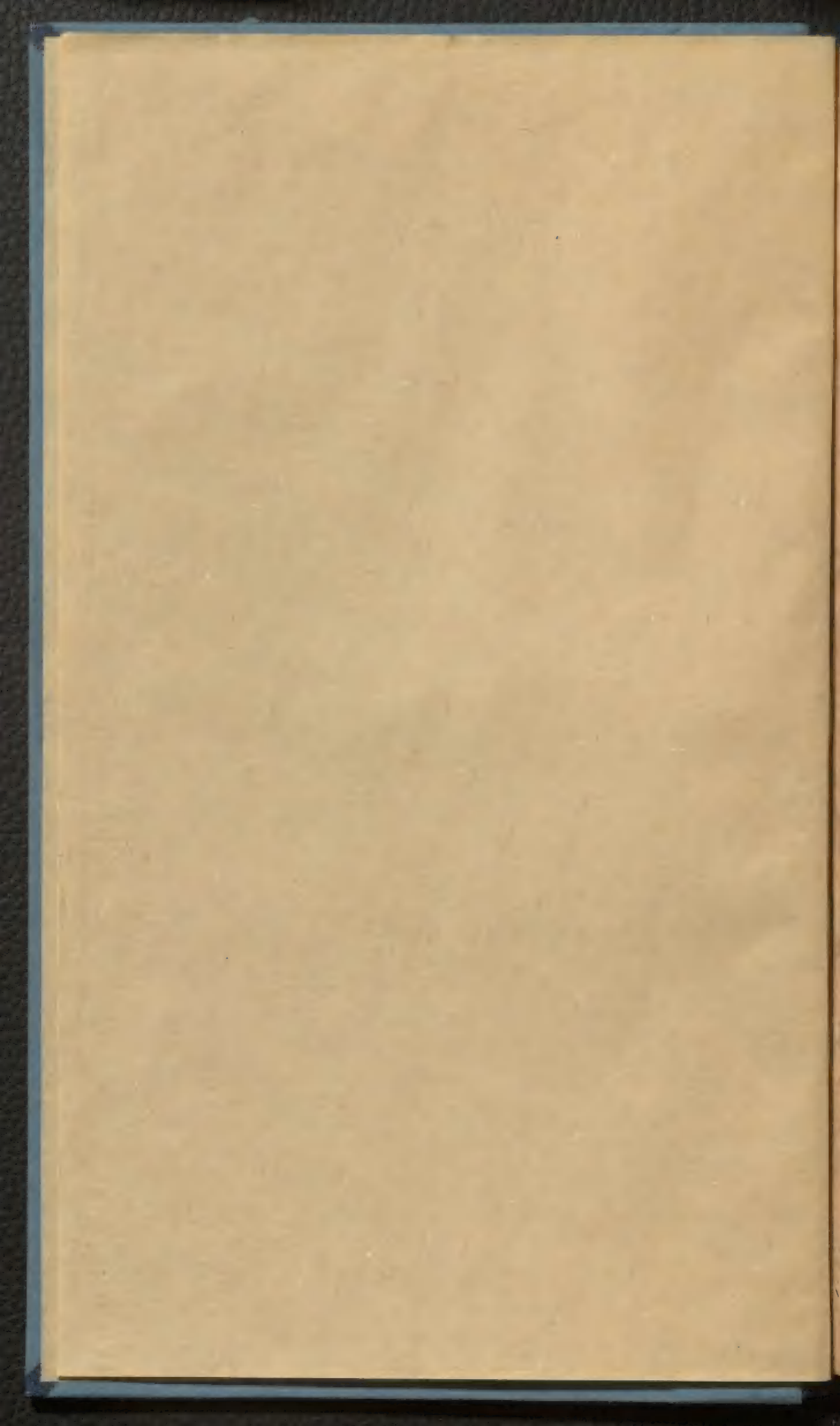
رطوبت بسیار باشد تحلیل ان مینماید و اعانت هضم میکند و ضعف بصر که جهت اجتماع
رطوبت یا بخار باشد سود کند و تنگی نفس که سبب کثرة و غلظ بلغم سینه و شش
یا بسبب کثرة اجتماع بخار باشد نفع دارد و در مزاج هر عضوی که بوست زیاده
از قدر حاجت باشد بسیار مضرست و هر جسمی که رطوبت و بخار از مقدار ضرور
زیاده باشد تحلیل ان میکند و بصارت می افزاید و انکه از مقدار ضروری کمتر
باشد زیاده نباشد نقصان تمام دارد و رطوبت کبد را تحلیل میدهد و مجاری را
خشک میکند و ازان قوة جاذبه کم میشود و از کیموس ساز مینماید و خشکی در مشتی
جلد و هزال بدن بهم میرساند و سبب تب و دق و شیخوخت میشود و امراض چند
بیدا میشود که علاج آن متعسر یا متعذر باشد عزیزی میگفت شخصی را قولنج بهم
رسید قریب بنصف شب پیش من آمد و هیچ دوا دران وقت حاضر نبود نزدیک بمرده
بود اجازت دادم که تنباکو بکشد و دود را فرو برد باندک استعمال خفت ظاهر
شد چون دود فی ذاته محلل است پس هر دود محلل قوی بجای تنباکو با مثال این مرض
کار او میکند و هر نفعی که از تنباکو می آید از هر دودی آید جهة انکه ادخنه کلها سخن
و مجفف و مفتح اند پس اگر دخان هر ادویه که بقلب و کبد و دماغ و معده و سایر اعضا
و قوی مناسب باشد بکشد یقین که باعضای مذکوره ضرر کمتر می رساند و از ضرر تنباکو
محفوظ میماند و عزیزی نقل میکرد که شخصی استسقا داشت از بس که دوا در معده او
وارد شده بود چنان ضعیف گشته که هیچ دوا را قبول نمیکرد بعد از تفکر بسیار در این
ملهم شدم که دوائی که درین مرض استعمال میشود مقدار انزاده بیست اضافه کرده و ازان
در رنگ تنباکو بکشد بعد از انکه کشیده شود نفع عظیم ظاهر شد شیخ الرئیس در قانون

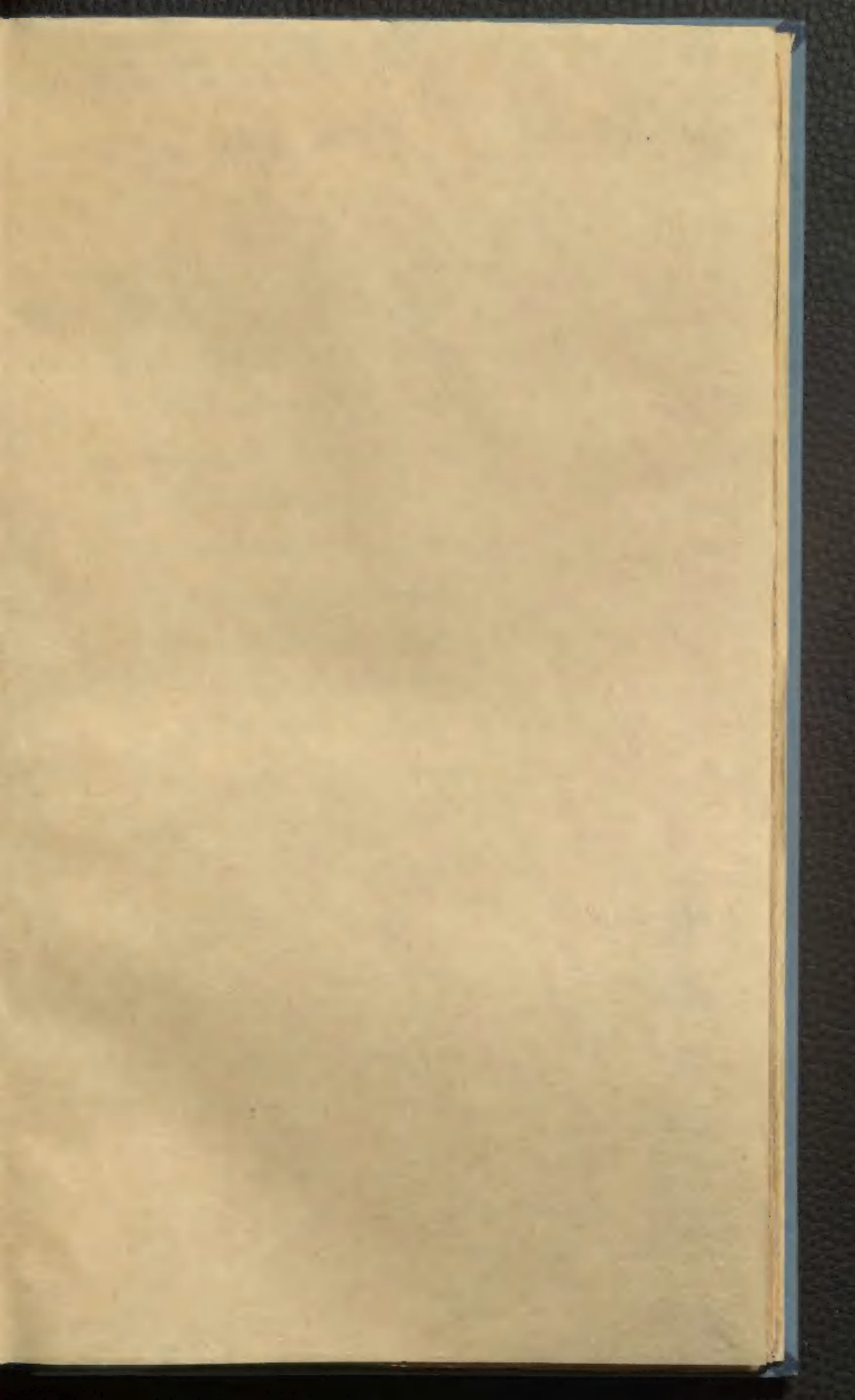
جهة

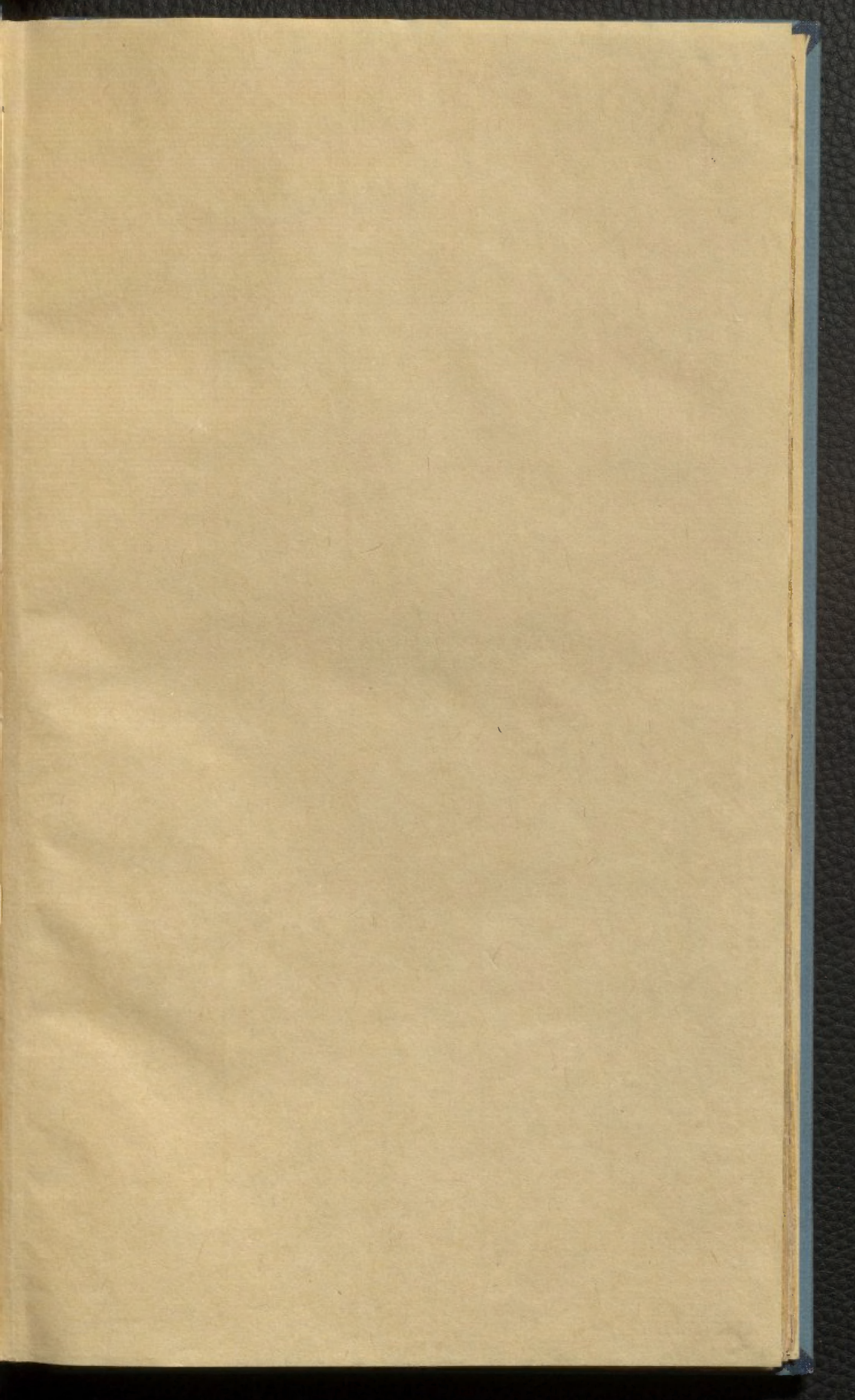
جهت دفع سعال مزمنه فرموده که رزاوند و میعه و بارزد از هر کدام یکمثقال زرنیخ
ترکیب کرده و با روغن گاو خمیر نموده و حب ساخته دود آن بکشند و نیز بتجربه رسیده
که دخان حب مذکور دفع سرفه کهنه میکند عزیزی نقل میکرد که شخصی را از عارضه
چشم بصارتش کم شده بود چنانچه مطلقا از حس بینائی بر افتاده بود پس از عهدی
بعید باو رسیدم و دیدم که کتابت میکرد از انشخص استفسار این معنی بعید الوقوع
نمودم پاسخ داد که یک مدتی برای تنباکو با برگ سنبهالو که او در کتبها بنجنکشت گویند
بالمناصفه تنباکو کشیدم از خاصیت آن الله تعالی بمن بینائی ارزانی داشت و این
تماشا سر ارست و نیز بعدش دریافته شد که مصلح تنباکو بجز سبز نباشد که
بعد از وی بنوشند و دلیلش انکه هر گاه پارچه تنباکو رنگ پذیرد بجز سبز ازان نتوان
زدود و این بتجربه راقم رسیده و جمعی برگهاء سبز او را در آب برنج بجوشانند
ازان می برند و گروهی با سرکه جوشانیده میکشند و برخی با فانیذ و قند آمیخته
عمال میکنند و فرقه با آب لیمو شسته جذب مینمایند و جماعه قدری کافور در
فزوده بکار میبرند و این گزیده روشنی ست او فوق انکه هیچ متنفسی دل باین
ابتداء دخانی اخر الزمانی نه بندد و مبتلای استیلاء چنین غائله ناگهانی نگردد

منافع برگ تنبول وتدبیر خوردنش نقل از کتاب دستور الاطبا تالیف محمد قاسم
الملقب بهندو شاه المشهور بفرشته برگ تنبول تلخ و زمخت و شیرین و تیز بود و باد
و بلغم دفع نماید و آواز صاف کند و شهوت را قوه دهد و تلیین نیز بخشد و حواس
خمسه را هشیار سازد و اشتها بیارد و اهل هند منافع بسیار برای ان قرار داده اند
برگ تنبول کهنه خوبست نو امراض دهان پیدا کند و خون بجوش آرد و رگهای برگ

تنبول را مطلقا نباید خورد بدن را سست کند و خون بسوزد و بسیاری وکانه ز
چونه هیچکدام بسیار نخورد و خوردن تنبول منع ست انرا که درد چشم داشته
باشد یا تپ دق یا ضیق النفس یا یرقان یا سوزاك یا سوزش دل یا اسهال و انرا که
زهر خورده باشد یا خمار شراب داشته باشد یا تر از و ضعیف باشد یا از ذهن خون
انداخته باشد یا بیهوش میشده باشد یا راه بسیار طی کرده مانده باشد یا افتاب بسیار
خورده و نیز منع است انرا که شیر خورده باشد باید که بر طعام بعد از گذشتن دو
ساعت بلکه سه ساعت برك تنبول بخورد و لعاب تنبول را می باید دفعه اول بیفکند
و ثفل را مطلقا فرو نبرد که اشتها کم کند و قولنج پدید آورد ٥ نسخه بازهرمجرب
و معمول روز نوروز روز تحویل آفتاب نهار بخورند بحلق فرو بریزند بدندان
نرسانند بالای ان شربت مصری با گلاب و بید مشك بخورند هر گاه حرارت ظاهر
شود ترشی نخورند تا سه روز حرکت بسیار نکنند از هموم و غموم احتراز نمایند
دو سه روز پیشتر تنقیه معده کرده باشد و پرهیز از جماع سه روز پیشتر و هفت روز
بعد از ان و غذاهای ملایم بخورد و در وقت خوردن سه روزه غیر از نخوداب
مرغ دیگر چیزی نخورد اگر نتواند ماند کباب مرغ بخورد نسخه
تباشیر دو ماشه پازهر زری اول دو ماشه مروارید خورد دو ماشه مشك یکماشه
یاقوت زرد یك و نیم ماشه عنبر اشهب نیم ماشه مصطکی رومی یکماشه صندل سپید
دو نیم ماشه عود دو به دو ماشه ورق نقره ٥ اعدد ورق طلاه عدد نبات
یکتوله گلاب دو شیشه یك مینا در کهرل سنگ سماق انداخته کهرل نماید چون نیك بار یك
شود بیست و یك حب بنا د هفت هفت هر روز تا سه روز بخورد ٥







MS. Bibl. Osl. 7785/75
McGill University

Condition On Receipt: The volume was bound in a black cloth case binding. The text block was stained, dirty and cockled. The pages had many small holes and large missing areas as a result of insect damage. Inks and colors were badly smeared in places.

Treatment: The volume was collated and disbound. The pages were dry cleaned with Trace Clean-X cleaning powder to remove surface dirt. The pages were flattened and then mended with Japanese paper and rice starch paste. The volume was sewn on linen tapes and bound in a case binding using starch-filled bookcloth and paper.

New England Document Conservation Center
SO
June 1980